عجایب البلدان

اصفهان

...ابدی ...

... فیها حبا ... متصل

علاجش سرفه خشک که از نزله بر بهم ...

بعلامتش آنکه شب در نهفت خواب ... ...

... حشیشانش مفید است و غرغره ازش ...

عدس ... حیاتش ... سکنگور بر البیخ ...

حب السعال و حب برفه برازی ... داد

... صماقش برالبیخ ... خرفه ... کرده ...

... کتیرا صمغ عربی افیون ...

به دانه ... و حصها ... در ...

کرانات ... تمام ... داد

[illegible]

یا خالقی یا مخلصا خلصنی بحق

یو خالصا ام موسی بنجاة

منک یا سیدا اکرمین خلصنی

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

رساله تحفه اهل البدایات وهدیه اهل النهایات من کلام شیخ الکامل الواصل شیخ محمد الکججی رحمه الله

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از تقدیم وظایف حمد حضرت احدیت و تمهید مراسم ثنا بارگاه صمدیت تعالی شانه وجل سلطانه و ترتیب روایت صلوات نامیات و تحف تحیات زاکیات بر روضه مطهر خواجه کاینات و مشهد مقدس خلاصه موجودات العبد المؤید والرسول المجید حبیب الحی الودود ابو القاسم **محمد** بن عبد الله المحمود والمسعود الشفیع فی یوم الموعود و بر آل طیبین خیر آل و اهل بیت طاهرین صاحب کمال و عترت معصومین نیکو خصال الخمس سلام الله علیهم اجمعین **چنین گوید** مسکین بن مسکین تراب اقدام الصالحین الفقیر الی الله الغنی نجم الطارمی تجاوز الله عن سیاته **محمود ذر باته** که در شهور سنه احدی عشره وثمانمایه بر مقتضای الا ان لله فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها **رساله** از مولفات علامه مرحوم سعید الواصل الی جوار الله المجید تاج الملة والدین حسن بن حمزه بن محمد الشیرازی البلاسی الصوفی تغمده الله بغفرانه واسکنه اعلی غرف جنانه

بطالو

بمطالعه این فقیر حقیر رسید مشتمل بر درر شاهوار از بحر ذخار قطب الاولیاء والابرار الذی لم یسمح بمثله الادوار ما وراء الفلک الدوار المجلس علی سریر سلطنة الولایه باجماع اولیاء عصره سلطان المشایخ والعارفین باتفاق اصفیاء دهره السالک الربانی و نهاسک الصمدانی غیاث الحق والطریقه والحقیقه والدین **خواجه محمد الکججانی طاب الله تعالی ثراه** وجعل مقاعد الصدق منقلبه ومثواه **شعر** سلام وغفران علی ذلک الثری وروح وریحان علی ذلک المثوی حقا که هر کلمه از آن از جوامع کلم بود و بهر قرینه گنجینه معارف وحکم ومن شانها ان تکتب بالنور علی نحور الحور وترقم بسواد العین علی سویدای القلب الحزین المهجور المنطوی بر کنوز رموز الهی ومحتوی بر غوامض اسرار وحقایق و معارف نامتناهی لیکن چون آن جواهر زواهر معرفت از آن بحر محیط طریقت وحقیقت بعبارت فارسی ولغت پهلوی صادر شده بود و مؤلف رساله آن سوانح غیبیه و شواهد عینیه را لباس عربی پوشانیده فارسی خوانان عجم زبان از مطالعه آن حظی نداشتند و عرایس نفایس را مخفی وراء حجاب مستور و مهجور میکذاشتند جناب ولایت مآب

سعادت آیات شیخ الشیوخ الاسلام ملجاء الخواص والعوام قطب الفلک المعارف
مرکز دایره عوارف سلطان السلاطین المشایخ المحققین نتیجة اولیاء الله المتعبدین **بیت**
ستوده عادت و پاکیزه خلق و روشن رای ٭ خجسته طلعت و شیرین حدیث و روح افزای ٭
الذی رفعه الله مکانا علیا وجعل محبته وطاعته علی الجبابرة حتما مقضیا خلد الله ظلال
عواطفه علی المساکین والمسلمین مغتنما لجیا که در صدف ولایت و باکوره بستان معرفت و
درایت است **بیت** ورث الولایة کابرا عن کابر ٭ کالرمح انبوبا علی انبوب ٭ ازین فقیر
حقیر التماس نمود که آن رساله را ترجمه کرده شود گفتم بهمات این درج الصدف والزبرجد
فی الخذف در معرض فصاحت **محمد** علیه السلام بلسان فارسی را چه مجال نطق بود و در مقابله
جواهر زواهر [illegible] چگونه رواج یابد [illegible] تعلل و عسی و سوف و ربما
تعلل می نمودم و اقدام برین امر خطیر در خاطر فاطر نمی بود لیکن چون اقتراح و الحاح بغایت
رسید و تاکید و مبالغه بنهایت انجامید شروع کرده شد بر حسب مقدور که [illegible] المیسور
[illegible] بقدر فهم قاصر خود و مناسب مشرب و خصوصا ابنای روزگار محتوای آن کلمات

قدسی و ترجمه آن معارف و حقایق قدوسی بعبارت فارسی املی شد **شعر** تامل تحت ذاک
الصبح حال لتعلم کم حیابانی روایا شروع [illegible] و مسئول از مکارم اخلاق آنکه
[illegible] آفاق و مطالعان این اوراق آنکه بعد العبور بر مواضع عثرات و عند الوقوف بر مواقع
زلات ذیل عفو و اغماض بپوشانند و ظل عنایت و افاضت گسترانند والله المستعان و علیه التکلان

ذکر مولف رساله رحمه الله بعضی از اکابر دین و متقدایان جاده یقین که مبانی فضایل و مکارم
بوجود شریف ایشان معمور باد و عین الکمال از ساحت جلال شان دور کرده باد و استفاضت [illegible]
احوال آن یگانه معلوم کرده بودند او را در فنون علوم عدیم المثل و متبحر می شمردند شیخ الکل
فی الکل می دانستند و در مجالس تقریر میکردند که استاد علامه روزگار مولانا قطب الدین
شیرازی بوده **بیت** نتایج فکر او بسته دست فلاطون ٭ لطایف حکم او شکسته پای خیال
ز پیش مهر معانیش فاضلان چو نجوم ٭ بنزد بدر معالیش کاملان چو هلال فی الجمله در
مناقب و اطناب میکردند و در ذکر فضایل او جانب اسهاب مرعی داشتند این فقیر
حقیر نیز مقلد و ایشان اعتقاد راسخ می بود و مجموعه احوال گاهی از جمله متعلقه جهره

نمیکشود تا در مطالعهٔ ترکیبات او خوض مینمودم و از قید تقلید باز رستم و تحقیق معلوم
شد که مولانای مشار الیه در علوم ظاهر چندان مرده صلاح بوده و چه مقدار از مصطلحات
حدود و رسوم بر وی گشوده و هر یک از عبارات و ترکیبات او بر اثبات این مدعی دلیلی
واضح و برهانی لایح است و از کمال امانت و فرط دیانت او عجب و غریبست که در
بعضی مواضع سخنان خود را با سخنهای خواجه علیه الرحمه خلط کرده است و ترجمه که مشعر بتمیز
باشد نصب نکرده و اگر صاحب ذوقی عالی مشرب که لذت کلام اهل الله بکام جان
او رسیده باشد یا صاحب فضیلتی که بطبع وقاد و ذهن نقاد در غث و سمین سخن اطلاع
یافته در آن مواضع امعان نظر جایز شمرد معلوم کند که طور کلمات او از طور کلمات خواجه
پیداست و فرق میان هر دو روش هویداست بیت هر که گوید کلاغ چون بازاست
نشنوندش که دیده با بازاست بدانکه هر متکلمی که بنات افکار خود را بلباس عبارتی میپوشاند
و از ما فی الضمیر خود باصطلاح طایفهٔ تعبیر میکند اثری و نتیجه از حال او مشعر از الفاظ و عبارات
خاص او می باشد و مستمعان صاحب ذوق آنجا که از لذه معانی محظوظ میشوند از حلاوت

الفاظ و عبارات نیز ذوقها و صفاها می یابند و اگر کلمات ایشان را از عبارات ایشان
بگردانند اگر چه معنی متحد باشد آن ذوق و صفا نمی بخشد که از جهات مجموعه و عبارات
مخصوصه حاصل میشود و این مسئله میان علمای دین و امنای شرع سید المرسلین از مسایل
مختلف فیهاست که نقل حدیث بمعنی جایز است یا نه اگر چه بعضی بجواز قایل شده اند
اما بعضی قطعا جایز نداشته اند مقصود ازین مقدمات آنکه مولانا با وجود بعضی مرحوم در صدد رساله
متعرض شده که حضرت خواجه علیه الرحمه آن مواعظ شافیه و نصایح وافیه در سلک عبارات
فارسی و الفاظ سهل ادا ساخته و او در خلوات خود بعبارت عربی نقل کرده و تغییر و تصرف
نامرضی است بنا بر مقدمات مذکوره و دیگر آنکه اگر بعبارت فارسی می بودی شاید تمتع آن عام بودی
و عموم مسلمانان خصوصا اهالی آذربایجان از آن بیشتر مستفیض و مستفید شدندی و حال کثیر نسبت
آن کلمات نسبت با عوام آن دیار ادا نگردیده آذربایجان نسبت میان می باید که پادشاه عادل ذات کامل
صفاتی که برین مطلع شود در حوزه تصرف خود آرد که بمقتضای شریعت مصطفوی صلعم کسی از آن
صنف فقرا و مساکین و دیگر مستحقان اخراج کند و یکی از نواب و وکلای خود بسپارد تا بمصارف

استحقاق رسانند آن وکیل آن مال در صندوقی نهد و قفل کند و مستحقان با وجود شدت
احتیاج گرد آن صندوق در آیند اما چون کلید قفل با ایشان نباشد بر گشودن آن قادر
نباشند مجموع مستحقان از آن محروم مانند و مطلب ظاهر است زیرا که حضرت خواجه رحمة الله علیه
آن پادشاه صورت و معنی است که بر کنوز رموز الهی و اسرار معارف نامتناهی مطلع شده است
و درین کارخانه مجال رد و قبول و منع و اعطا یافته و از آنچه از مبدأ فیاض بر قلب
سلیم او فایض شده نصیبی بزبان فارسی و پهلوی جهت ارشاد و تکمیل ناقصان در
قالب سجع شریف مولانا [illegible] ریخته و مولانا آن واردات غیبی را در سلک عربی
کشیده درویشان فارسی زبان از آن محروم مانده شعر لا تفعل و افعل نکند چندان سود
چون با عجمی کن و مکن باید گفت

چنین گویند مولانای مرحوم سعید تاج الملة والدین حسن بن حمزه شیرازی رحمة الله علیه
که بر حسب عنایت ازلی و سعادت لم یزلی در عنفوان شباب این فقیر را توفیق

متابعت

متابعت سنت شریفه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله رفیق شد و بعد از اکتساب
علوم دینی و اقتباس معارف یقینی محبت ارباب قلوب در سویدای قلب سلیم جای
گیر آمد و درد طلب گریبان جان گرفته از مقامی که مسقط الرأس و محل استیناس بود
بیرون آورد و مقدر ارزاق و آجال و مدبر امور و احوال تعالی شانه بر مقتضای
نحن قسمنا بینهم معیشتهم روزی در مملکت آذربایجان که مهبط انوار معرفت
و ایمانست حوالت فرمود پس طوعا و رغبا فرمان و تقدیر الهی را انقیاد نموده
و غربت از رجال بر سفر و رحال مصمم گردانیدم چون بمدینة الاسلام تبریز رسیدم
الحق شهری مروح باصفا و خطه معمور دلربا دیدم علما و مشایخ را از علوم ظاهر و
باطن نور علی نور شعر بلدة طیبة و رب غفور لقد حجب فیها الی نفس کلها و احسنها
الایمان و الیمن و الامن علی الفور از صمیم دل و جان قصد قربت [illegible] کردم و بحضور فیض
بخش شیخ ربانی و مرشد یگانه صمدانی قطب عصره و غوث دهره محمد بن
صدیق بن محمد الکججی قدس الله سره و رفع فی الکونین ذکره مشرف و مستسعد گشتم او را

صاحب کمال و جمال یافتم که خوبی نکو و عبودیت حضرت الوهیت واجب تعهد می رسانید و مال
و جان و نفس نفیس خود را در مصالح مسلمانان صرف میکرد و اندر ما شاء الله بدین می رسانید و نفوس
و اموال و اهل و عیال مومنان را از ورطه ضلالت و غربت باز رهانید و به بیان تاییدات
ربانیه و توفیقات سبحانیه متصرف بود در اهل عصر خود از ملوک و سلاطین و خواص و عوام
هیچ فردی از افراد انسانی مخالفت اشارات آن سالک ربانی جایز نمی‌شمردند و اوامر
و نواهی مطیع و منقاد او بودندی و هیچ کس بر خلاف ظاهر متعرض نبود در احوال ابدان عالمیان
بنا بر رعایت مصالح ایشان در قلوب و ارواح ایشان متصرف بود و تعلیم [illegible] حکمی و
تفهیم و تعلیم لدنی رحمانی و از تفاسیر و اسرار و رموز قرآنی که در سینه بی کینه او ودیعت نهاده
بودند بزبان فیض مشرب بر طالبان حقایق ادا کردی که جان مریدی متصور نبود و آنچه خط [illegible] حالی
ذوق [illegible] که بودی از تفسیر معانی حقایق بدو رسانیدی و بتقاضای کلموا الناس علی قدر عقولهم
از طور استعداد هر یکی با ایشان گفتی و نظر ارادت با طالبان سیرت [illegible] انصاف آراسته بود و
افعال و اقوال او از سر ارادت نفس [illegible] بلکه وجود مبارک [illegible] نظر اصلاح عالم و عالمیان بود و

از ظاهر

در ظاهر نسبت با جمهور خلق و در باطن نسبت با اهل بصیرت و ارباب کشف و اصحاب مجاهدات
بحسب مراتب و احوال و قوت و ضعف استعدادات ایشان شعر [illegible]
[illegible] بود در عالم علم هرکه [illegible] تحقیق از دم او [illegible]

بعد از آنکه این فقیر ضعیف در فصل خریف

بوس آن آستان ملایک آشیان مشرف گشته بود و آنحضرت بتقضای اتقوا فراسة
المؤمن فانه ینظر بنور الله در ملکات وجود این شکسته ترک [illegible] و مشرب استعداد و دواعی
و حجب تمامی بر او منکشف شده و در همان مجلس اول روی مبارک یکی از رسائل [illegible]
خود آورده بود که از [illegible] احمد [illegible] کشمیری بلفظ مبارک در حق فقیر فرموده که اگر این
بارگران برگردن [illegible] این شخص نبودی از اهل قرب ماشتی و در دایره فقر درست
در آمدی الفقر فخری [illegible] از شبهای [illegible] قریه گیجان شدم چون صبح طلوع کرد
بدانجا رسیده و در منزل آن بزرگ دین در آمدم احرام نماز صبح بسته بود و مولانا [illegible]

فقال در پرسش مولانا کمال الدین بدو اقتدا کردم بود و من نیز اقتدا کردم خواجه رحمه الله
در رکعت اولی بعد از فاتحه سوره قل یا ایها الکافرون خواند و در رکعت دوم سوره اخلاص
و چون از نماز فارغ شد برخواستم و بدو سلام کردم و دست مبارکش را بوسیدم جواب
سلام گفت و چنانکه مقتضای مکارم اخلاق بود در حق من پرسش فرمود بعد از آن
فرمود که تو آن فقیهی که در فصل پاییز پیش ما آمده بودی چون مرا در انواع علوم ید بیضا
بود خواجه بر سبیل استخفاف بدین عبارت با من خطاب کرد از این سخن برنجیدم
و در حرکت آمده گفتم بلی من آن شخصم اما از آن بار گران که بر پشت خود داشتم یک نیمه در تبریز
گذاشتم چون خواجه علیه الرحمه دانست که من از آن عبارت برنجیدم و این جواب
بتلقین نفس گفتم تبسم فرمود و گفت آنچه گفتی راست گفتی که نیمه آن بار گران اگر
بجای نمیگذاشتی درین سرما شب زمستان بدینجا نمیتوانستی آمد بعد از آن فرمود
که قرآن حفظ داری گفتم بلی فرمود که از برای ما پنج آیت بخوان بر حسب اشاره
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم گفتم و این آیه آغاز کردم وَإِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى الْإِنسَانِ

اعرض

اعرض و نای بجانبه و اذا مسه الشر فذو دعاء عریض تا آخر
سوره بخواندم پس روی مبارک بمولانا جلال الدین کرد که تفسیر قرآن بر علما
خوانده گفت نه از وی اعراض فرمود و التفات بجانب من کرد و گفت تو خوانده
گفتم بلی فرمود که نزد که خوانده و در کدام شهر خوانده گفتم در شهر موصل [illegible]
بزرگ دین و پیشوای اهل یقین که مدت چهل سال در مسجد جامع موصل
معتکف و مجاور بود و تفسیر کبیر و صغیر که آنحضرت او تالیف کرده است و من برو
تفسیر صغیر خوانده ام خواجه فرمود که آیت چند که برخواندی از بهر ما تفسیر آن بگوی
آغاز کردم و بزبان فارسی تفسیر ظاهر آن بگفتم خواجه تحسین فرمود و گفت آنچه بیان
کردی تفسیر ظاهر بود و شنیده ایم اما اگر از بطون اسرار و رموز قرآنی چیزی فهم کرده
بحلیه بیان بگوش ما برسان زیرا که رسول صلی الله علیه و آله فرموده که قرآن را ظهر است
و حدی و مطلعی تا هفت بطن و هر بطنی را هفتاد بطن آنچه از این معانی بر تو کشف شده
است بیان کن گفتم ای خواجه از اسرار و بطون قرآن آنچه حق تعالی مرا بدان اطلاع داده

است

و فهم کرده‌ام اگر آنکار را گفتم میترسم که شما را طاقت شنیدن آن نباشد و منکر
شوید و مرا بدعت نسبت کنید و کافر و دروغگوی و زندیق خوانید خواجه رحمة الله علیه
فرمود که از ما مترسید آنچه خدای تعالی بر تو گشاده است بگوی و هیچ اندیشه مکن که ما
طایفه درویشان موحدیم و از اهل قبله محمدی صلی الله کسی را تکلف مکنیم و اسرار الهی
که در سینه آزادمردان بودیعت نهاده باشند منکر آن نمی‌شویم گفتم از آن جهت که تو
صاحب کمال و درویشی تحمل اسرار الهی کردن و فقرا اهل اسرار و انوار اند اما مرد این
این مرد فقیه ظاهری که مولانا جلال الدین قفال است چگونه تحمل اسرار باطن قرآن
تواند کرد خواجه فرمود راست گفتی بعد از آن التفات بجانب مولانا جلال الدین
کرد که برخیز و بر اسب سوار شو چاشت بخانه خود برسان شب تا روز با ما صحبت
داشتی ترا این مقدار کافیست مولانا گفت ای خواجه این صوفی مرد شیرین سخن خوش
عبارت فصیح زبان است و صاحب فضیلت مینماید من نیز میخواهم که سخن او بشنوم
خواجه فرمود که ای مولانا برخیز و نام خدای تعالی ببر و بشهر خود رو و بر شنیدن

سخن

سخنهای صوفیان حرص منمای که ایشان پادشاهان اند و پادشاهان چون در دهی نزول
کنند آن ده را خراب گردانند و عزیزان ده را ذلیل کنند و من بر تو مشفق و مهربانم نمیخواهم
که تو سخنی بشنوی که تحمل شنیدن آن نداشته باشی زیرا که اکثر علمای رسمی را تحمل
شنیدن سخن علمای حقیقت نباشد چرا که سخنی که در ترازوی علمای حقیقت تمام عیار
باشد علمای نقل و حکمای عقل وزن و مقدار آن سخن ندانند زیرا که علم علمای حقیقت
علم لدنی وجدانی ذوقی است و کسی که در وجد و شوق و ذوق و مقامات و منازل
با ایشان شریک نباشد سخنهای ایشان فهم نکند برخیز و بسلامت اعتقاد بخانه خود باز گرد
چنانکه پیش ما آمدی معتقد درویشان بودی هم با اعتقاد صحیح مراجعت نمای مبادا
که از ما سخنی بشنوی که باطن تو از جهت ظاهر شریعت منکر آن شود و اگر چه آن موافق
باطن شریعت باشد اما چون ترا مشرب آن نباشد انکار درویشان نمایی و
کافر شوی مولانا جلال الدین را چون محال زیاده نماند بطریق انبساط و مطایبه با خواجه
گفت تا چاشت پیش شما نمیخورم نمیروم خواجه علیه الرحمة فرمود برخیز و سخن دراز مکن

که هنوز آرد ما خمیر نکرده اند و تنور نیفروخته چون مولانا معلوم کرد که خواجه این سخن از
سر جد میگوید برخواست و دست مبارک خواجه را بوسیده با فرزند خود بجانب شهر
روان شد و من نذر کرده بودم که سه روز متواتر در صحبت خواجه صایم باشم چون
وقت چاشت شد خادم طعام آورد خواجه علیه الرحمه دست مبارک بطعام دراز کرد
و من چیزی نمیخوردم خواجه خاموش بود اندک طعام تناول فرمود بخادم اشارت
کرد که بردار که او چیزی نمیخورد چون خادم مشغول برداشت خواجه قدس الله سره در
سخن شروع کرد و سؤالهای عجیب و غریب میفرمود از معانی مشکلات و متشابهات
قرآن مجید و احادیث نبوی که متعلق بحقیقت بود که باطن شریعت است و این
ضعیف از آن جواب میگفتم بر حسب آنکه حق تعالی در آن دقت بر من میگشود
و جوابهایی که من میگفتم هرگز ندانسته بودم و بر خاطرم نگذشته بود و نشنیده
و در هیچ کتابی نخوانده بودم بغایتی که از آن کلمات که در آن زمان از من صادر
میشد ذوقی و صفایی و طربی بباطن خود راه می یافت و تعجب میکردم که این اسرار

الهی

الهی از من چگونه ظاهر میشود پس بحقیقت دانستم که صدور این کلمات و ظهور این اسرار
و اشارات از برکات نظر و انفاس متبرکه و علو همت حضرت خواجه است و در من
صفت سه روز در صحبت خواجه بودم که اصلا چیزی نخوردم و چون خادم طعام بیاوردی
خواجه دو سه لقمه کوچک بخوردی و گفتی بردار که او نمیخورد چون صبح روز چهارم طلوع کرد
نماز صبح گذاردیم عادت خواجه آن بود که بعد از نماز صبح شمع بنشاندی و سر مبارک
بگریبان فرو بردی مریدان و اصحاب متابعت کردندی و هیچ آفریده قطعا سخن
نگفتی و هیچ یک اوراد و اذکار دیگری نداشتی تا آفتاب بمقدار یک نیزه مرتفع
شدی بعد از آن سر مبارک از گریبان بر آوردی و مریدان نیز موافقت کرد ندی
چون روز چهارم سر از گریبان بر آورد التفات بجانب من کرد که ای مولانا چیزی
بگوی گفتم ای خواجه نوبت سؤال از شماست همچنانکه من سخن گفتم تمام را شناختید
شما نیز سخن بگویید تا فقیر نیز شما را بشناسد چه گفته اند تکلموا حتی تعرفوا فان
المرء مخبوء تحت لسانه و انظر الی ما قال و لا تنظر الی من قال خواجه فرمود

حقا که چنین است زیرا که سخن مرد نشانهٔ کمال اوست وقتی که سخن از سر شوق و
ذوق باشد نه آنکه از کتابها و زبان مردم نقل کند و با وجود آنکه سخنهای مرد از شوق
بر صفا آید کسانی که از مشرب او دور باشند بمجرد استماع سخن او در آن شناسند و وزن
و مقدار آن ندانند و در کارخانهٔ نفوس مغالطات بسیار است و تزلزل و اضطراب
درین قسم بسیار است پس مرد حکیم را وزن صحیح است و وزن شخص بحسب امور و احوال
ظاهری و باطنی منقلب و متفاوت میشود و نیز آن باطن ثابت و راجح است
و حکم باطن صحیح و ثابت تر است از حکم ظاهر و نیز آن باطن محل اعتبار و اعتماد
مرد حکیم است و وزن را در چهار جزء اعتبار میکنند یکی در مقام ادراک حقایق وجود و اهل
اختصاص ربانی درین معنی متفق اند و دیگر در اسباب وصول بادراک و انکار مردم
درین باب مختلف است و دیگر در معاملهٔ خالق و آن بقدر بصیرت شخص باشد باعتقاد
سابق و دیگر در معاملهٔ مخلوق و آن بحسب اضطرار و مراعات قرائن باشد پس بدانکه
اطوار عمر مختلف است اگر شخصی را در طوری یابی حکم جزم مکن بر وی که درین طور است تا باطن

حال او را امتحان نکنی و فطرت او را بر محک باطن نزنی و اگر نقصان در عقل و فکر شخص یابی
باید دانست که نقصان در حاصل طبیعی است نه در ذات عقل و فکر زیرا که عقل و فکر از
عالمی اند که در آن عالم تغیر نباشد پس ایشان قطعا متغیر نشوند همچنانکه طبایع و هر ناقص
که در صحبت کامل باشد و آن مرد کامل در وی تصرف کند اگرچه این شخص ناقص او را بمعاینه نبیند
و آواز و سخن او نشنود و در اول وهله تصرف آن مرد کامل بر وی منکشف نشود زیرا که
او تصرف از مقام اعلی میکند و ناقص هنوز در مقام ادنی باشد ادراک آن نکند بلکه
اگر بعضی از حاضران و ناظران بر آن اطلاع یابند اطلاع ایشان نیز بقدر درجات ایشان
باشد در استعداد و قوت قابلیت و لفظ و عبارت از کشف آن معانی عاجز باشند مگر
میان طایفهٔ که ایشان در مقامات و اذواق متفاوت باشند که با یکدیگر کشف آن
معانی بلفظ و عبارت توانند کرد و باید دانست که مرد عارف را در هر نفسی ترقی و تجدد
حاصل شود زیرا که اسماء الله تجلی بر دلهای اولیاء الله در انفاس و اوقات مختلفه بهمه
بفنون معارف تجلی میکند پس مرد عارف را در هر نفسی و زمانی علمی حاصل شود و برود کار خود را

که سابقا او را حاصل نبوده باشد و آن علم از اثر تجلی آن اسم خاص باشد و از آن نفس
و از آن حال مخصوص است و از نتیجهٔ کرم و عارف هرگز در وقت بی کمال نبوده باشد
و وقت عبارت از چیزی که از او در حال خود عارض شود از سالک دیده و معروف و مجهول
همه از اوقات ثانی او را گفت که میدید بحسب آنچه حق تعالی در حق هر شخصی از نفسی …
چیزی ایجاد میکند پس مرد عارف آنرا وحدی بعین نسبت که آنجا توقف کنند زیرا که
مطلوب حقیقی نیست و دا دست بعضی انبیا نیاز خواهد بهر چه خواهند پس اگر تسمی …
از مشکل … شنیدن سخن … او را خواند شناخت و با وجود آنکه
سخن گویند … باشد و او را از امتحان باطن احوال او و مقتضیات فطرت و افعال احوال
و تصرف … او را شناسد … از اهل نسبت … باشند
و برا با بصیرت … رجحان مردان کامل صفت پوشیده نمانده و از قول …
… از ایشان صادر شود یا حالی که از ایشان مشاهده کنند کمال ایشان معلوم کنند و هر که
در صاحب کمالی که در مقامات ذوق و شوق … باشند عام کمال تمام و مردم

نازل تر مرتبه صحیح ایشان فهم نکنند زیرا که انسان در اوج شرف کمالات باشد و دیگران
در حالها بهای محوطه نقصان و هر صاحب کمالی که او مشرف شود بمراتب شریفه وجود
فهم دیگران از درک عبارات او قاصر باشند و هر صاحب دولتی که حضرت ازین دو فطرت
او را ملکه صفت آورده باشد بهایم و حیوانات را در حال او چه اطلاع باشد پس
حقیقت قول ترا اگر فهم کنند که او حقیقت آن چیز دانسته باشد که تو تعبیر از و میکنی
و نباشد … که آنچه به بصیرت توان دید به بصر نتوان دید پس اگر ترا بصیرت حاصل شد
و در نظر … مردم … [illegible] که در عالم مردی ندیدم زیرا که مردان صفت
مخفی باشند و گنج بر روی زمین بچشم ظاهر نتوان دید بلکه مردان کامل صفت
حکمت الهی باشند که اگر ترا دیده بصیرت باشد الا آنچه حکمت را جواب
و حقیقت آن اقرار کنی با خود از آن متنفر شوی یا ایمان کافر شوی پس مجرد دیدن
ظاهر اشیا قناعت مکن که آن درود رخت معروف باطن اشیا حاصل کن که آن در
بهشت و مرد آنکس است که چون نیابد برسد و چون … آواز کند بکار شود

و چون بجاه رود و به بیند و چیزی بشنود یاد گیرد و خود را نفی کند و غیر خود را اثبات کند
و چیزی که دیگران را شفا دهد چون خواجه علاء رحمه از این جهان فارغ شده بود
که ای مولانا در این دو سه روز از تو علمهای غریب و معرفتهای عجیب بسیار تمامی بر طرف
شنیدم که اگر صفات و اخلاق و افعال و احوال تو مناسب آن نبود تو لایق آن
بودی که امام و مقتدای عصر باشی و یگانه دهر لکن چون بدیده بصیرت در تو نظر
میکنم اقوال و افعال و حرکات و سکنات و احوال ترا مخالف کلمات و علم تو می بینم
پس مرا روشن شد که حکمت غیر حقیقت حکیم است و معرفت غیر حقیقت
عارفست و علم غیر حقیقت عالم است مگر نسبت با حضرت عزت تعالی شانه
که علم او در حضرت احدیت ذات او متغایر ذات او نیست و از وحدت بیرون است
زیرا که آنجا تعدد بهیچ وجه تصور نتوان کرد پس گاه باشد که شخصی مسائل حکمت نقل کند
و او حکیم نباشد و گاه باشد که معرفت نقل کند و او در واقع عالم باشد
و عارف نباشد و گاه باشد که مسائل علوم نقل کند و بحقیقت جاهل باشد

پس

پس از سخنان او روشن شود که مجرد آنکه شخصی نقل حکمت یا معرفت یا علم کند از کتابها
که حکما و عارفان و عالمان گفته‌اند یا از زبان ایشان نقل کند آن شخص حکیم و عارف
و عالم باشد بلکه جاهل باشد که حکایت میکند همچنانکه صدا آوازیست که از کوه یا قصری
بلند باز میگردد پس حقیقت آن صدا آن صدا دهنده است نه از آن کوه و قصر و مثال
این جاهل حکایت کننده از دو بیرون نیست یا عالم باشد بجهل خود یا جاهل باشد بجهل خود
اگر عالم باشد او مثل بیماریست که بیماری خود را میداند و مستحق معالجه باشد و معالجه
طبیب حاذق محتاج باشد و اگر جاهل باشد بجهل خود او احمق باشد مغرور و احمق در دست
بیدرمان که قابل علاج نباشد مگر بر سبیل ندرت و احمق بیماریست که عجز
و اولیا و حکما و اطبا از معالجه آن عاجز اند تا غایتی که عیسی علیه السلام فرموده است که
بیمار بیمار را معالجه کردم مگر احمق را که از علاج آن عاجز ماندم بعد از آن
فرمود که ای مولانا بگو که تو از این دو گروه از کدام گروهی از آن گروه جاهلان که بجهل خود عالم
باشند یا از آنهایی که جاهل بجهل خود باشند و این قسم دوم جهل مرکب است و آن عبارت

از عدم علم بحق و اعتقاد نقص بغرض که خود را نداند و نداند که نداند چون خواجه علیه الرحمه
این سخن فرمود مجموع اعضا و جوارح من بلرزه در آمد و موی بهای براندام راست
بایستاد و دلم را اندوه و حزن فرو گرفت چنانکه در مدة العمر هرگز دل خود را اندوه ناکتر
از آن ندیده بودم گفتم ای خواجه من از آن گروه جاهلانم که عالم باشند بجهل خود
و آنچه در حق من فرمودی راست گفتی و مرا آنچه الموفق شناختی ولکن بتحقیق
دانستم که بیمارم و طبیب حاذق و شیخ محقق و استاد مشفق و مرشد صادق
که مرا از بیماری من آگاه کند بغیر از تو ندیدم پس معالجه من کن که همگی ظاهر و باطن
من مطیع و منقاد تو شد و خود را بتو تسلیم کردم پس ببین که شفای من در چیست
خواجه قدس الله سره فرمود که داروی اول تو صدق است و من ترا از امراض
نفسانی تو آگاه کردم آنچه در تو مشاهده کردم و تو مرا تصدیق کردی و گفتی که راست
گفتی اگر درین تصدیق صادقی علاج تو سهل است و شفای تو نزدیک گفتم
ای خواجه من درین تصدیق صادقم دل مبارک تو گواه و آگاه است بعد از آن

خواجه

خواجه گفت آنچه گفتی نیکو گفتی و من دلیل راستی ترا در تو مشاهده میکنم که پوست و اعضای تو بلرزه
در آمده این نشانه خوف و خشیت و صدق توجه دل تست بمطلوب حق و نشانه عنایت نظر الهی است
با تو و حق سبحانه و تعالی با تو در تحقیق و تو آگاه نیستی و این لرزه تو نشانه تعلق و تحقیق و معیار حق است
و درهای امید و اعتقاد بنده بحق تعالی از جانب گشاده است و هیچ راهی بحق تعالی نیست مگر بنور او پس سوی
حق جز بنور حق میسر نشود و آن نوری باشد از انوار مواصلت و مواجهه و چون آن بر دل بنده ظاهر شود
هر چه غیر حق تعالی بسوزاند و این نور ثمره خشیت و خوف باشد بعد از آن این آیه بر خواند که الله نزل احسن
الحدیث کتابا متشابها مثانی تقشعر منه جلود الذین یخشون ربهم ثم تلین
جلودهم و قلوبهم الی ذکر الله ذلک هدی الله یهدی به من یشاء و من یضلل الله فما له
من هاد و چون من سخنهای حضرت خواجه شنیدم و کمالات او مشاهده کردم دلم گواهی داد
که او معتقد او مرشد بحق است و حرمت و هیبت و تعظیم او باطن مرا مسخر کرد و در ترک اختیار خود نمود همگی دل
و جان خود را بوی سپردم و از خود فانی شدم و در دست مبارکش همچو قطعه موم شدم که هر نقش که خواهد
نهد حضرت خواجه قدس سره صدق قول مرا معلوم کرد چنانکه عاشق معشوق خود در کنار گیرد مرا او

[illegible]

با روح معانقه کرد من نیز چنانکه بیمار استقبال طبیب کند استقبال تصرف او کردم چون نیک که
در من تصرف کند اول در نفس و مقتضیات مزاج من نظر کرد نفس من از وهمها و خیالات
فاسده و ظلمت علوم رسمی ممتلی بود چنانکه در آنجا مقدار سر سوزنی نبود که از امراض نفسانی
و وساوس شیطانی خالی باشد الا پرتوی از نور ایمان مجرد که مرا در حرکت آورده بود نخست خواجه
در تقویت آن نور شروع کرد و بمعالجهٔ من مشغول شد نخست مرا ریاضت خدمت فرمود تا
محبت جاه و منصب و عزت از دل و دماغ من بیرون رود بر حسب اشاره سطل و عصا والقبا نمودم
تا وقتی که لباس روح من از آلایش پاک شد بعد از آن مرا از مقام خدمت بمقام اعمال
صالحه و اوراد و اذکار و بطلب حلال و طاعت ذی الجلال امر کرد و از طلب و توقع ثواب منع
فرمود و گفت درین طاعت و عبادت نه سعادت است و نه شقاوت امتثال فرمان محبوب است
پس میان همت بحبل متین ارادت در بستم و بعمل و طاعت مشغول شدم بی توقع اجر و ثواب
و غرض و علت و خواجه قدس سره مرا از مقام بمقام میرسانید تا آنگاه که طعم و لذت حال
بدانستم وجود من از زلزلهٔ تصرفات او بحرکت آمد و تغیرات احوال و اشکال بر من ظاهر شد

و زینها

و اسرار و انوار غیبی بر من جلوه میکرد و تا دل و مغز هیچ یک نمیدانستم و در هیچ مقامی قرار نداشتم
تا بعد از مدتی حرکت و اضطراب و مستی من ساکن شد و قرار گرفتم باز حضرت خواجه قدس الله
سره تصرف دیگر آغاز کرد و روح مرا که در مشیمهٔ خطاب ارحام امثال محبوس بود بیدار کرد
و نورانیت مرا که در بحر مثال ساکن بود در حرکت آورد پس همچنانکه شخص مقید را بند از پای
بردارند بند از جان من برداشتند و در جنبش آمدم و چون شتر جستن آغاز کردم و بدین صفت
در مقامات و منازل ترقی میکردم بد بخت و نیکبختی را پس پشت میگذاشتم تا جایی رسیدم
که نور توحید مرا فرو پوشانید و بحقیقت توحید مرا از خود فانی گردانید تا مست شدم و بکلی از دست
شدم پس در آن حالت حضرت خواجه که طبیب حاذق صادق بود معالجهٔ من کرده دل مرا بحضرت
پروردگار گشاده گردانید و در آن حالت فراخ جهانی مرا نظاره مینمود تا مرکب بدن از کار
نماند و من در هیچ بدن کاری میکردم ... در آن حالت چشم دل را بگشادم
و دیدهٔ بصیرت گشودم بهر جا که نظر میکردم روی در پیش خود میدیدم و بحقیقت مشاهده میکردم
روی بحضرت مرشد آوردم و گفتم ای خواجه این نمودارها چیست و حقیقت این حالات چیست خواجه

مرا ازین سؤال منع و زجر عظیم کرده فرمود که تو علم حدود و رسوم خوانده در نظر کرده مقابله کن
تا آنچه مشاهده کنی و مرا از رجوع خاطر منع میکند اگر همچنانکه تو سوخته شدی ایشان نیز سوخته شدند آنچه
ازان باقی ماند حقیقت ایشان از خود سؤال کنی پس زود باشد که همه را از خود بیابی پس اگر از
سؤال کنی پس بعضی در سلوک و بعضی از اشاره راه و تنبیه ملتفت الله تحقیق گشت و راههای ایشان پیش
آمد و بجای جمیع موجودات در حقیقت کل شیء هالک الا وجهه مشاهده کردم پس دیدم که آنچه خواجه در
مرتبه حجاب به اطوار اصحاب مرا بدان امر و نهی فرموده حق و صدق بوده است و دران حالت
مشاهده کردم که مجموع حقایق هر یکی در باطن من جای خود گرفته بود چنانکه مقصود من ازان اشتغال
حاصل شد بعد ازان از عالم اشیاء هیچ چیز با خود ندیدم و هیچ بودی به بصیرت نظر کردم دیدم
که هر مرشدی با مریدان پیوسته بود و ناظر احوال و اوضاع خود می بود و مرشد من در حرکت
هیچ وضعی نبود و ناظر بصر و سامع سمع نبود همچنانکه در حدیث قدسی آمده است که لا یزال العبد
یتقرب الی بالنوافل حتی احببته فاذا احببته وکنت سمعه الذی یسمع به وبصره الذی
یبصر به بلکه خواجه متصف بصفات الله بمرتبه رسیده بود که امید هیچ توانم داشت و از عتاب او را

خفی نبود و بطریق مستقیم درین کارخانه در هر چه میخواست باذن الله تعالی تصرف میکرد و در
وسند مستقل بود و هر چه گذشته بود در نظر همت عالی او بزرگ نمینمود و هر چه آینده بود پیش
او کوچک نبود و ذاتش را اول نبود و صفاتش را آخر نه و در تحقیق کلید تقلید انداخته و از
لباس تعبد و تکلف عاری شده و بر مقتضای قد علم کل اناس مشربهم هر طالبی از خمر محبت
او نصیبی بر میداشتند و بمیان ارشاد او راه راست مطلوب خود می یافتند و هیچ وقتی
در تصرف بالای دست او نبود بحدی که قدرت الهی که او آن حال از ازل داشته بود
ید الله فوق ایدیهم و او عروة الوثقی و قبله گرامی عصر بود هر که را میخواست بدین درگاه
راه مینمود بعضی از مناقب رحمة الله علیه آن بود که هر کلمه که از وصاد شدی از جوامع الکلم
بودی اگرچه لفظش اندک بود اما معانی بسیار داشتی گاه بالفاظ پهلوی با فهمای حکمت
گشودی و گاه بعبارت فارسی دقایق علم و لطایف معرفت بطالبان مینمودی بحیثیتی که عقول
علمای فحول دران قاصر ماندی و فهوم ذوی العقول از درک آن عاجز آمدی و درر جواهر حکم
ازان بحر معارف ریزان شدی غذای ارواح سالکان راه دین و مالکان ممالک تلوین و تمکین

بودی بس مدت مدید که در طلب بودم از استغراق آن بحر معانی در سکر و طرب بودم
و مشاهده میکردم که حضار مجلس بحر زاخار آن در غنی یافتند و از مقیمان قریه کجان
و مترددین که ملازمان آن قطب زمان بودند احدی در سلوک برمز بیانی نبود بر التقاط
آن در حقایق و معارف هیچ یکرا وقت مساعدت نمیکرد زیرا که بعضی مشغول بسلوک و شوق
و بعضی مستغرق بودند بحال و ذوق و مهر لا یزال بر آستانه قلب سلیم آنحضرت نشسته
هرگاه که از لفظ مبارکش سخنی شنیدمی که متعلق باداب سلوک و تجرید و توحید بود برکاغذ
پاره بازبان فارسی می نوشتم و در خلوات تعلیم الهی بلغت عربی نقل میکردم تا دستور
ارباب ذوق و شهود باشد خصوصا عرفا بلاد آذربایجان و مقیمان قریه کجان که
مهبط انوار عرفان و محل اسرار ایمان و ایقان است تا هر وقتی که در نظر آرند بدین انوار
الهی مهتدی شوند و این رساله را تحفه اهل البدایات و هدیه اهل النهایات نام کردم
و حجاب تمامی این تحفه را از نظر اغیار و اهل انکار نگه دارد بر ارباب بصیرت مخفی نماند که باعث
بر جمع این کلمات آن بود که وقتی از اوقات از آنحضرت موصل اصحاب مقامات و معدن

التوحید

x

عماداو

و حالات عارف قدس سره شنیدم که فرمود که چون مرد حقانی از این سرای فانی نقل کند وارثان او پسران و برادران
عالم آب و گل نباشند بلکه وارث او کسی باشد که مظهر علم و عمل و حال او باشند و طریق هدایت و ارشاد
او بر دست او گشاده شود خواه فرزند طینی و خواه برادر دینی باشد که سخنهای مجمل او را تفسیر کند و
کلمات مختصر او را مبسوط بسمع مردم رسانند و مردم را آشنا ساکرده اند با و راه و کردار و طریقه که در
حال حیات بران بوده باشد از معرفت الله و معرفت اوامر و نواهی و احکام الهی و حظ استعداد
او از انوار و فیض رحمانی تا اگر طایفه در حال حیوة در محبت و متابعت او تقصیر کرده باشند بعد از وفات
بحقیقت سیرت و آداب او معلوم کنند تدارک آن نموده متابعت او بر خود لازم دانند زیرا که هر آدمی
بران قدرت دارد بدان رغبت میکند و هر چه از آن عاجز است خواهد که کشف و جهت و حرص هر چه تمامتر
بتحصیل آن قیام نماید چون این کلمات از خواجه صادر می شود بستور و اجازه بنده بود دیگر در اظهار
معانی اسرار و نقل و اخبار فوق قران لطایف معرفت که چون حیات الشیخ بکنده بود جمع تر با جمع کردم
والله الموفق والمعین دیگر فرمود که ای ملا بدانکه چون مرد حقانی میان مردم باشند آثار او انتشار
و بحال او ملتفت نشوند تا وقتی که بمرد گویند چنین و چنین بود بسیار بود که بعد از وفات او مردم

متابعت سیرت و طریقه او بیشتر کنند زیرا که هوای نفس و ظلمت جسد بر دلهای اهل حظ فرود
آمده باشد و ظلمت نفس و ابر هوای مخالف میان دلها و نور حقایق الهی حایل شود و مردم بدین
سبب از متابعت مرد حقانی محروم باشند اگرچه انوار مردان جهان فرو گرفته است اما بیشتر مردم
نظر بظاهر نموده خیالات فاسده و توهمات باطله حجاب و مانع ایشان میشود مادام که این
حجب بهادر پیش باشد نور بصیرت بضیای شمس حقیقت نه پیوسته هیچ طالب بمطلوب و هیچ سالک بمقصود
خود نرسد چنانکه در عالم ظاهر اندک چیزی میان بصر و نور آفتاب مانع میباشد از نور آفتاب
پس در مطلوب اعظم نیز حال برین منوال است که کمترین چیزی از ارضیات حایل شود میان بصیرت
طالب و آفتاب حقیقی که مطلوب اعظم است و طالب از مشاهده محجوب ماند پس هر که طالب مشاهده باشد
بر وی واجبست که هر چه از جسمانیات که با او الفت گرفته باشد از خود دفع کند و دل را از نوعی از آن
فارغ کند که اگر برهنه تواند زیستن جامه نپوشد او را بهتر باشد و چیزی که ترک همه کرده باشد چیزی
که محل التفات او باشد باقی نماند غیر از بدن مجرد پس کار بدن نیز بپروردگار خود گذارد
و تفویض و توکل را شعار خود سازد و به پر و بال مرغ همت پرواز کند تا بمطلع لطیفه عظمی ترقی

درین مقام

و شهود [illegible] نیست

و آیات

و آیات کبری مشاهده نماید و بمباطن نورانی بر جمیع اسرار ربانی و حقایق عرفانی اطلاع یابد
و چنانکه پیش ازین الوان مختلفه را در عالم ظاهر بنور آفتاب میدید درین مقام بانوار ربانی
نورانی بر جمیع اسرار و حقایق مطلع شود و ملایکه سموات باستقبال او آمده با او مصافحه نمایند
و ارواح کرام او آیند و بلطف و مهربانی او را تفقد نمایند و اشیا بی تکلف و مشوش مطیع و منقاد
او شوند و چون سالک بمقام شهود رسد هر گاه او را چیزی پیش آید از دیدنی و شنیدنی
و دریافتنی نوعی از انواع ادراکات آن را بحالت شهود حواله کند و در حالت شهود بعالم
روح و در آن تصرف کند که او را از جنس اسباب موصل گرداند پس آنچه ماده شود که معاون او باشد
در سلوک نه مانع همچنانکه غذایی که بر بدن وارد میشود بسبب تصرفات معتدی قوی مشابه
بدن میشود و الکن تو همچون غذایی و حقیقت همچون بدن پس هر چه وارد میشود بر آن حقیقت عینی
او میشود نه غیر او و آنچه سالک را پیش آید بحالت شهود حواله کند که شهود نوریست
که اشیای تیره غلیظ را بسوزاند و بعد از احراق لطیفش را از آنجا بیرون آرد پس آن لطیف
که از ان مستخرج باشد بدیگر مواد لطیف بپیوندد و سالک را لذت و حضور و بهجت زیاده شود

همچنانکه قطره آتش چون با غلیظ عود را می‌سوزاند و الطف آن را صاعد میکند پس لطیف آن
بلطیف حواس متصل میشود و لطیف حواس ازان لذت می‌یابد و حال آنکه غلیظ آن
لطایف بلطیف حواس نرسید زیرا که بغلظت اجرام محجوب بود و قطعها آتش باد و آنکه
انکشف با همه بود در روایح قوت و تأثیری نبود پس صاحب شهود در نزاد دوام که اثر لمعاس
بتربیت مشغول نشده باشد قادر نباشد بر اظهار اسرار ارواح اشیا حجت غیر بالفعل
آن قوت را در اعماق شود همچنانکه قطره آتش چون قوی شود از غیبت مانع اتصال بجز
لطیف نماید جسم غلیظ صاحب شهود وقتی که نور درو قوی شود مانع او نباشد از اتصال
باشیاء لطیفه و صاحب شهود نور بالفعل شود تا آلام و کدورات از وی مرتفع نشود
و از حسن تقویم و ترتیب تقویم و اعراض کلی فارغ نشود و اگر جمیع کدورات گرد او در
آمده باشند قطعا متغیر و متأثر نشود زیرا که نور شهود متصل میشود بجهتی که در باطن
آن کدورات است پس صاحب شهود از باطن آن کدورات بمجالس محبوب خود متنعم گردد و از
حقیقت آن کدورات الم و کدورات است اعراض فایده و این نعمتیست ابدی و لذت سرمدی

۱۹

دیگر باد شاهان را مجاهده‌ای لذت وصال محبوب و مطلوب است اند عزایم بر نفس خود ماده و طلب تسهیل لذت
ضایع نکنند در راحتی باشند که عیش ایشان از راه نیابد و لذت نکرده باشد دیگر که
در وقت و الفتح واحدی نوری باشد بستانند شو اگر لذت ترک کنیات بعد ازان ذکر لطف
دیگر فرموده که مولانا ... مصاحبان بدو ترک کنی و ارباب دنیا را که را ایجاب حق
و تفرقه خاطر دعوت کنند دور شو و دان شو بدانچه دانسته و دانا شو بدانچه ندانسته
کنا بدانچه یاد گرفته و یاد آر آنچه فراموش کرده و ... و کرده نکنی آنچه کرده
کرده باش تا همنشین ... بدانچه دانسته باشی ... کرده
باشی تا جمع شکر کردی دیگر فرموده که مولانا ... در تحصیل ... صلاح
... ازان که صاحب کمال ... بادشاه ... مشغول شود ... اخلاق
... شوند ... استیلا سلطنت باشد ... تا قصت ...
... ازو ... بصلاح ... مشغول شود و حال آنکه ... آن
باشد که تا ... فاسده که موهوم باشد با ثبات غیر ... ند

مقام ... [illegible] ... مطلوب است

وبدانکه در وجود غیر از واجب الوجود موجودی دیگر نیست لیس فی الوجود الا الله
و طایفه که گرد تو در آمده ترا از حق باز میدارند حظ تو آنست که ایشان را ملک خود کرده و بدان
شادی میکنی و نمیدانی که ایشان ترا ملک خود کرده اند و تو بمهمات و مصالح ایشان قیام مینمایی و تمام وقت
تو آن نیست و دعوی میکنی که مرد حکیمی و بر خود رحم میکنی و این نفسها ضایع میکنی و بران تاسف نمیخوری
مقتضای مرد حکیم آن باشد که اورا از هر نفسی علمی و فهمی جدید حاصل شود بس نفسها و عمر خود را
ضایع مکن که اگر یک نفس ضایع کنی در کار خود تقصیر کرده باشی زیرا که هر نفس هدیه ایست که از حضرت
عزت بتو میرسد و وجود تو بدان باقی میماند زیرا که این نفس از نفس رحمانی و فیض الهیست و فیض
و فتور و انقطاع بران را نمی باید
ورحمانیست صدور
الهی دایمی ابدیست و بر اعیان ممکنات همیشه ریزانست بحسب قابلیت هر عینی ادراک وجودی
میبخشد و بحسب ضعف و قوت قبول محل متفاوت میباشد و الا فیض فیاض سبیلیست ریزان
و شدان بسبیل ضعف استعداد و قابلیت باشد و الا نه فیض گسسته است و نه فیاض بخیل است
بحکم نرفع قدر نعمتی ان ترتیا دکر وظیفه تعظیم این هدیه رحمانی چگونه رعایت کنی و اگر در غفلت
شهود حواله نفس با وجود خود کنی نفس بادی باشد که کشتی وجود که عرش رحمانست بدان

باد

باد سیر کند **دیگر** فرمود که ای مولانا ما از مغروران و احمقان روی بگردان تا دولت بسلامت بماند
وارد دنیوی هرچه بران بیش دسترس کنند بد نشان گذار تا دین بسلامت باشد و خلوت خود را اندکرو
طاعت
حق تعالی معمور دار و از شهوت نفسانی مجتنب باش و هرچه تحمل نفس تو کند در محبت آن بصدق
و رغبت توجه کن و آنچه محل نفوس انسانی تواند بود شریعت انبیاست صلوات الله علیهم و سر از استان
حکمت انبیا نتواند کشیدن مگر کسی که از شر شهوت خود باز کرده باشد چنانکه محقق رومی فرموده
طفل جان از شر شهوت باز کن بعد از آنش با ملک انباز کن و نخست مانعی و عظمی حجابی از تجلی
حکمت حب جاه و منصب و ریاست بود و میپندار که حکمت از تو دور بود بلکه بتو نزدیک بود و لیکن تو
از و اعراض کرده و سبب حجاب شهوتست و انکار تو شهوت نفسانی از نفحات رحمانی رو نگردانی
و بدانکه هر طالبی که متوجه مطلوب اعظم باشد باید که از طلب مرتبه ریاست و حکومت بغایت
بغایت پرهیز کند و با اهل نقایص صحبت ندارد و با ایشان الفت نگیرد زیرا که هر که در
امور عامه مثل قضا و احتساب و سایر حکومات شروع کند بمجنون شخصی باشد که سلاح خود را
در میان حرب بگذارد اندازد اگر در ان معرکه ثبات کند اورا هدف تیرها سازند و اگر ادبی بگریزد نهد

دشمنان شمشیر ابدار دمار از روزگار او برآرند و بریاست و حکومت
خلایق شاد نشود و مقصود او آن هم باشد که مردم پیش او جمع شوند
و مطیع و منقاد او باشند غرور کرد او در آمده باشد پس اعتبار گیر از حال
گذشتگان که بسیار از ا[illegible] کمالات انسانی بوده اند که خلایق ایشان
را در نقایص بشری انداخته اند و ایشان میان تضیع و مدارا و مبالغه تحیر مانده
اند چنانکه در صدر اول یعنی عصر صحابه رسول صلی الله علیه و اله وسلم در
وقتی که صورت آفتاب حقیقت از مشرق جلی بمغرب قدس غروب کرده
و ماه ولایت از مشرق ازلی الی ما لا نهایت کشیده شده و نور آفتاب
نبوت بی فترت و انقطاع بر ماه ولایت فایض بود طایفه از محجوبان چون
صورت غیب آفتاب نبوت مشاهده کردند و از معامله معنوی [illegible] خبر
نداشتند بنا بر آنکه دیده بصیرت ایشان پوشیده بود بعد از اقرار در حفره
انکار افتادند و مستحق غضب الهی شدند و درین جهان و در آن جهان

ازلقای

از لقای الله تعالی محروم مانده اند **ای مولانا** بدانکه چون صحبت تو با اهل تعصب باشد
اگر در هر چه مقتضای طبیعت ایشان باشد با ایشان موافقت نکنی با تو خواری و سبکباری کنند
و اگر موافقت نکنی همه از تو کناره کنند و بیشترین مردان کامل درین راه از مردم غلط
خورده اند بنابر آنکه همه خود را که ذات الله متابعت هواها و اندیشهای خلق کرده و هر کس
که در میان خلق خامل ذکر و پوشیده نام باشد دایم در راحت باشد و گردنش از
طوق منت خلق آزاد بود و هیچکس در میان خلق مشهور نشد که از زخمها و شنعتها
بدو نرسید مرد آنکسی است که مردم او را شناخته باشند و مردم او را نشناخته
باشند پس از آن دوستان خدای باشند که در حق ایشان میفرماید که اولیائی تحت قبائی لا
یعرفهم غیری و بدان که در هر نفسی از نفوس انسانی شری هست که از آن حذر باید کرد
و آن از اختلاط مردم بهم رسد پس ترک اختلاط مردم ناقص باید کرد که تا رستگار
شوی دیگر و بود که **ای مولانا** از متابعت هوای نفس بیرون آی و حیلها و تسویلات
او را بشناس تا توصل بحضرت ذوالجلال کنی و تشنه مردان صاحب کمال جوی و جاه

کبر و نخوت از دوش بیندازد و توجه بحضرت وی کند تا اقتدای اصحاب کرده اند
و بعد از آنکه باندک قوتی که قوام و قوت بدن حاصل شود و باندک سعی کارخانهٔ معنوی قوام
پذیرد و بیکرونه صدق و ارادت بسیار رهای نفس نصیحت معتدل شود و بیک ساعت اخلاص
مقامی بر تو منکشف شود زنده آنکس نیست که نفس مرید زنده آنست که نفس خود را زیر
قدم نهاده باستقامت میرود اما ملاقات با یکدیگر نسبت مردان با یکدیگر نسبت قبیله‌واری نیست
بلکه میان ایشان نسبت علمی و سماعیت و ادراکات ایشان بران نسبت گواهی میدهد
و عبارات ایشان بران دلالت کند خواه میان ایشان ملاقات باشد و خواه نباشد ملاقات
میان مردم در این جهان بر سه نوع بود اول ملاقات جسمانی جهة قوام کارخانهٔ این جهانی
دوم ملاقات عوام الناس بایکدیگر بجهت اغراض و توهمات فاسده سیم
ملاقات مردان صاحب کمال جهة کسب کمال و استقامت احوال اما نوع اول که ملاقات
جسمانیست جهة نظام کارخانهٔ این جهانی و این ملاقات از ضروریات است و اسباب
معاش مهمل نماند لیکن جاهلان بقدر حاجت اختصار نمیکنند و رنج و ذخیره و حرص

و اسراف مینمایند و ملاقات بقدر حاجت نکرده از وظیفهٔ مهم وقت و طاعت و عبادت
باز میمانند و مرد رشید بواسطهٔ شغل دنیوی از تحصیل اخروی باز نماند اما نوع دوم که آن
ملاقات عوام الناس است بایکدیگر جهة اغراض و توهمات فاسده و آن اشتغال باشد بچیزی
که نباید و نشاید و شخص را از مهم وقت بی نیاز نگرداند و مرد عاقل آنست که بمتابعت اسم
ظاهر قناعت کند و اقتدا آنکند بکسی که بر سر دو جوهر او راه برده باشد اما نوع سیم که آن
ملاقات مردان صاحب کمالست جهة کسب کمال و استقامت احوال پس صحبت این طایفه زنگ
از دلها بزداید و راه راست بطالبان نماید و هر که از حقیقت سؤال کند هم در مجلس جواب شنود
و مرد آنکسی است که کاری که بر وی واجب شده در امتثال آن بعزیمت خود درست گرداند و هر
صاحب دولتی که بمرتبهٔ کمال رسید بصحبت و مؤانست مردان رسید دیگر فرمود در آداب
سلوک که هر کدام از خود زند مدعیست و مدعی را بینه باید و بینهٔ او اظهار قدرت باهره
و عبودیت ظاهر یعنی از آنکه دم مرید چیزی نماید با سبب رغبت و اعتقاد منکران شود و در
وظایف اعمال ظاهری ثابت قدم باشد و تقوی نفوس ترک دعوی است و تقوی دلها آن

باشد که مایل بغیر نباشد و تقوی اعضا و جوارح و بدن ترک مخالفت شرعست پس
هر کس که دعوی کند که او را با حق تعالی وقتی و حالتیست و در عالم ظاهر او را برین مدعا گواه تقوی نباشد
از و حذر باید کردن و اگر از و خوارق عادات نیز مشاهده کنی التفات مکن و لیکن نظر در امتثال
اوامر و نواهی و تقوی او کن که چگونه است و مر سالک را باید که در سلوک تقوی شعار خود سازد
و اضافه ذم مطلق تارةً با نفس و شیطان حواله کند و آنچه اسناد خیرات با حق سبحانه و تعالی حواله کند
و بر تو باد که با سالک بیشتر در صدد معارضه نکنی و با موجد سلوک مقابل نشوی و مرد مدعی گرچه
در دعوی صادق باشد دعوی کردن نازیبا و قبیح باشد زیرا که دعوی مقتضی کبر و عجب باشد و کذب در
حقیقت از لوازم دعوی است زیرا که مدعی اضافه چیزی با خود کند که از آن او نباشد
الحاصل که سالک در فعل و قول و مقام و حال نکند که در دعوی کاذب باشد آن دعوی شنیع تر و
بدتر و زیانکارتر باشد **دیگر فرمود که ای مولانا در آداب سلوک و سر اتحاد شیطان**
بدانکه حق تعالی ترا آفریده است و در سه جزو قسمت کرده و بهر جزوی از اجزاء تو نگهبانی
معین کرده کما قال الله تعالی ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید و قال الله

ومایکون

وما تکون فی شأن وما تتلوا منه من قرآن ولا تعملون من عمل الا کنا علیکم
شهوداً اذ تفیضون فیه و محافظت دل را بخودی خود ملتزم شده و بواسطه حواله
نکرده چنانکه میفرماید واعلموا ان الله یعلم ما فی انفسکم فاحذروه و شیطان بر اعضا
و جوارح مسلط است و ازینجاست که مجموع اسباب معصیت بشیطان منسوب میشود و بهر
جزوی از تو اقتضاء آن میکند که حق وفای او رعایت کنی پس وفای زبان آنست که بدو
غیبت و دروغ و سخنهای لایعنی نگویی و وفای جوارح و اعضا آنست که بواسطه آن اعضا در ارتکاب
معصیت مسارعت ننمایی و خلق الله تعالی را بدان اعضا نرنجانی و وفای دل آن باشد
که او را بغم و اندوه دنیا مشغول نگردانی و بمکر و خدیعه و حسد و حقد و چیزی که غیر ذکر حضرت
باری تعالی باشد مشغول نگردانی و چیزی که بر تو فرض و واجبست رعایت حق وفا از زبانست
و آن مشغول نمودن است بکلمه شهادت ایمان هر که ازین مقام ساقط شود کافر است
و هر که اعضا و جوارح خود را از امتثال اوامر و اجتناب نواهی رعایت نکند عاصی باشد
و هر که در ادای کلمه شهادت و ایمان دل و موافق زبان نباشد کافر و منافق است

دترا باید که چهار معرفت حاصل کنی اول معرفت خدای تعالی دوم معرفت نفس سیم
معرفت دنیا چهارم معرفت شیطان پس هر که خدای تعالی را بشناسد از و بترسد و هر که نفس
خود را بشناسد با خلق خدا متواضع باشد و هر که دنیا را بشناسد بدو رغبت نکند و هر که
شیطان را بشناسد مخالفت فرمان او کند و بدانکه حکم شیطان مخالف شرایع انبیاست علیهم السلام
کما قیل و بضدها تتبین الاشیاء زیرا که شیطان مشتق است از شاطه بمعنی التهب
یعنی افروخته شد یا از شطن که بمعنی بعد است پس چنانکه خون در رگهای بنی آدم روانست
شیطان نیز روانست در اغواء فرزندان آدم کرم و افروخته میشود و دور میگرداند
از مقام قربت که شارع آنرا انسان سعادت الهی گردانیده است پس معلوم شد که ظهور حکم شیطان بخلاف
ظهور شرایع انبیاست علیهم السلام و قدر حکمت الهی در ایجاد شیطان آنست که او مظهری باشد
که اسباب معصیت و غفلت را بدو نسبت دهند و این معنی دلالت بر شرف انسان میکند
مثلا اگر فردی از افراد انسانی را نقصانی ظاهر شود نسبت آن با شیطان کند چنانکه موسی علیه السلام
قبطی را کشت گفت هذا من عمل الشیطان و یوشع بن نون علیه السلام چون ماهی را فراموش کرد

گفت وما انسانیه الا الشیطان ان اذکره و بدانکه شیطان چون مذکر است و نفس چون
مؤنث و گناهی که بمعاونت هر دو از بنده صادر میشود چون فرزندیست که از پدر و مادر
حاصل شود از این جهت منسوب بدیشان باشد نه از جهت خلق و آفرینش چنانکه حضرت
عزت طاعت را بفضل خود آفریده است معصیت را نیز آفریده است بعدل خود
کما قال الله تعالی خالق کل شیء و کما قال الله تعالی افرایتم ما تمنون ءانتم تخلقونه ام نحن
الخالقون و کما قال الله تعالی افمن یخلق کمن لا یخلق افلا تذکرون و قال الله تعالی والله
خلقکم وما تعملون و هرگاه و این آیات بینات است مبتدعان مدعی را میشکند
خالق خلق را در ایجاد خلق منازعت میکنند و میگویند که حق تعالی خالق ایمانست و ما خالق اعمال
ای مولانا هر که بداند که مدد او جز از فیضان فیض الهی نیست باید که همیشه با حضرت
عزت ادب نگهدارد تا از اهل اختصاص باشد و مستحق جذبات خاص گردد
معلوم کند که گردش کارخانه دنیا و آخرت او از پیش پادشاهیست که حکیم و خبیر و قادر بر
علم قدیرست و امور عالم و عالمیان بمشیت و احکام او منوط است و تغیر و تبدیل
بر او روا نبود واجب شد که دست تدبیر و تصرف از معاملات دینی و دنیوی کوتاه کند

و حکم الهی را بتسلیم و انقیاد گردن نهد و هر لحظه در مقام اطاعت مترصد و منتظر
باشد که از عالم غیب بر وجه وارد میشود تا بحسن قبول تلقی کند و رغبت از ما سوی الله
قطع کند **دیگر در شرح انعام فرمود** بدانکه صاحب نظران دو رهین چون در اطراف
و جوانب عالم نظر کردند مرکباتی چند مشاهده نمودند که قوام وجود ایشان بان بود
و جمعی در عالم آسمانها نظر کردند جرمی چند بسیط مشاهده کردند که نظام ایشان بحرکات بود
و چون از این مقام تا محیط آفاق ترقی کردند از نور فیض الهی دلهای اصفیا و اشراق حاصل
دقوایهای باطن بیدار و آگاه شد نفوس را رقت و طهارت پدید آمد و درهای آسمان بروی
ایشان گشوده شد و خاموشان کارخانه ابداع با ایشان بتکلم در آمدند و ایشان که چون
در عالم شهادت بودند از حاضران عالم غیب شدند پس آیات قدرت الهی ظاهر شد
در ابصار روشن و هویدا گشت گروهی دیگر نابینا و متحیر و سرگردان بایستادند چون حضرة
ذو الجلال بعلم قدیم خود دانست که اکثر افراد انسانی قاصر اند از آنکه بنفوس ناقصه خود راه
بدرگاه او برند هم از میان ایشان بدیشان پیغمبران و رسولان فرستاد و ایشان را از خزاین

بینی و هرچه دارست

ملک

ملک و ملکوت اطلاع داد و بیامن وحی و الهام دلهای ایشان را بسبیل سعادت راه نمود
تا بعلم و حکمت الهی کوشیدند و بندگان حق تعالی را دعوت و نصیحت کردند و عالمیان را بسلوک راه
خدای تعالی آشنا ساختند و در معارج ترقی بمقامات علیه رسانیدند و بتقریر مقامات آنست
که در خلا و ملا با حق تعالی ادب نگاه دارند و در توحید اخلاص شعار خود سازند و در طاعت حضرة
عزت تقرب جویند و صفات او را از نقایص منزه شناسند و پیوسته بدیده اعتبار در مصنوعات
او نظر کنند و محبت حق تعالی را با هیچ چیز جمع نسازند و بهترین چیزی که از نفس انسانی بظهور آید آنست
که جوهر ملکی او ظاهر شود و آنچه از مواهب و خصایص روحانی با او باشد محفوظ ماند و از نظر عبرت
و دانش در بواطن مصنوعات ناظر باشند و بدانکه جمله مصنوعات زبان معرفت حضرت عزت اند
باید که لا یزال در مصاعد و معارج و مراقی علیه ترقی کنی تا بصانع مصنوعات و مبدع مخلوقات
تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا رسی گردی و بدانکه مقصود رعایت حقوق الله است در مصنوعات
و رعایت حقوق الله طریق تحصیل سعادت آخرتست و این معنی تا وقتی میسر شود که حقوق
خلایق را رعایت کنی که میان تو و ایشان اتصالات معنوی روحانی باشد از ابنای جنس خود

خواه ایشان را دیده باشی و خواه ندیده باشی باید که مقامات و منزلت ایشان بشناسی و فراموش نکنی
قال الله تعالی و لا تنسوا الفضل بینکم و این چهار گروه که رعایت ایشان بر تو لازم بود چهار فرقه اند
فرقه اولی گروهی باشند که حق تعالی ایشان را از میان خلق برگزیده و بتشریف رسالت و وصایت
مخصوص گردانیده و ایشان راه نمایندگان خلق اند و امانت خدا بخلق رسانند صلوات الله علیهم
فرقه دوم علماء مجتهدین و سالکان مسالک یقین اند که ایشان اگر چه بمراتب انبیا و اوصیا
نرسیده اند اما مراتب و منزلت ایشان عند الله دانسته اند و آنچه انبیا و اوصیا بدیشان
رسانیده تصدیق کرده اند و متابعت ایشان بر خود واجب دانسته اند **فرقه سیم**
ناقلان اخبار و آثار طبقه دوم اند که علوم و سیر سلف اول با اهل ادیان و ملل رسانیده اند
و بعضی بارشاد ایشان راه یافته و بعضی منحرف شده **فرقه چهارم** جمهور خلایق اند که بدنیا مغرور
و مشغول اند اما حق فرقه اولی بر تو آنست که صدق مقامات و فضل کرامات
ایشان بشناسی و در محبت ایشان صادق باشی و اگر چیزی از اقوال و سیر ایشان بر تو مشکل
شود باید که آنرا حق و صدق دانی و حمل بر سوء فهم خود کنی و هر چه نقل آن او و اوصیا بعضی بسند

باید که قطعا انکار آن نکنی تا از رستگاران باشی اما حق فرقه **دوم** بر تو آنست که مساعی
جمیله ایشان را که در راه دین کرده اند بانواع شکر و سپاس تقابل کنی و ارواح ایشان را برحمت
و رضوان مروح گردانی و اما حق فرقه **سیم** بر تو آنست که بر ضبط امانت ایشان
حریص بوده عدالت ایشان بمردم رسانی و اما حق فرقه **چهارم** بر تو آنست که بچشم اعتبار
بدیشان نظر کنی و در اصلاح کار خود بکوشی تا رعایت حق نفس خود کرده باشی مثلا اگر خواهی
احسان کنی خویشان نزدیک اولی باشند از بیگانگان و همسایه نزدیک اولی باشد از همسایه دور
پس هیچ چیز از تو نزدیکتر بتو نیست اول رعایت نفس خود کن چنانکه در خبر آمده که ابداء
بنفسک ثم بمن تعول و رعایت حق نفس بر تو آنست که نفس خود را با داب سنن و سیرت
سلف صالح آراسته گردانی و از عوارض نفسانی و هواجس شیطانی اعراض کنی و انکسار و خوف
و فروتنی شعار خود گردانی و همیشه اعضا و جوارح و دل تو از خوف حق تعالی لرزان و هراسان
باشد **ای مولانا بدانکه** اگر چه وجود باری تعالی با وجود آنکه بغایت واضح و هویداست
معروف جمهور عوام الناس بوجود او معرفت استفاضت و تقلید است و لهذا طایفه

شک آورده اند و بهوای نفس خود سخنهای مختلف گفته اند و از و اعراض کرده اند
بنا بر آنکه ایشان را قوتی نبوده که بدان قوت وجود باری تعالی را دریابند و معرفت
استفاضت و تقلید همچنانکه اعمی حس بصر ندارد که بدان ادراک قرص آفتاب کند
اگر این استفاضت او را استفاضت دیگر عارض شود که ضد استفاضت سابق باشد
بعید نباشد که اعمی را در وجود آفتاب شک واقع شود با وجود آنکه جهانیان قرص آفتاب
مشاهده کنند و قوتی که افراد انسانی بدان قوت وجود باری تعالی را بی سعی ادراک کنند
در تخصص نبوت در درجات و مراتب آن و نبوتر اغرض عریضت میان مقام
رسالت و رأیهای صالحه حسنه دیگر فرمود که ای مولانا بدانکه انس و الفت در میان
محب و محبوب حاصل نشود مگر باتحاد صفا و قطع تعلق از دنیا و چون صفا متحد باشد و علائق
منقطع شود ملاقات و اتصالات جوهری محض و کلی عام باشد یعنی جمیع الوجوه
مقتضیات مواصلت و الفت بادید آید و ابتهاج و مسرت روی نماید و چراغ ذوق و
صفا افروخته شود نایره درد و سوز انطفا پذیرد و در میدان اتصال تجلی بادید آید

که عبارت

که عبارت بشرح آن وفا نکند و بعضی [illegible] از میان برخیزد و وصالی که قابل انفصال نباشد
روی نماید اللهم ارزقنا دیگر فرمود که ای مولانا بدانکه اگر فضایل باطن مردان مرد در
صورت ظاهر جلوه کنند طایفه معتقدان در تعظیم ایشان کوشند و طایفه منکران در کشتن
ایشان سعی نمایند و همه بر کمال و جمال ایشان حسد برند همچنانکه سنت الهی چنین جاری شده که
رقم خمول بر ناصیه حال ایشان کشیده تا ایشان نافذ در میان خلق بگردد و حق تعالی خواهان نعت معرفت را
جز ایشان کس نبرده است تا اشاره ایشان بحقایق علوم الهی و در منهج مستقیم ثابت قدم و تزکیه
نفس خود بتعلیم الهی مشغول شوند دیگر فرمود هر که منصوبی منصبی از مناصب باشد اگر
ظاهر منصب خود را چنان نگهدارد که دیگران بر باطن منصب او مطلع نشوند او پیشوای عوام باشد و تقدم
در میان مجلس خلایق و هر که باطن منصب خود را چنان محافظت کند که باطن منصب مخالف ظاهر
او نباشد او مقتدای متقدم باشد در میان خواص خلایق و هر که او را معرفت حقایق اشیا
حاصل شود چنانکه می باید و هر که بدو پیوسته باشد حق او ادا کند از سر بصیرت و دانش
و از اعراض مخالفان نترسد و بلند نشد او رئیس روسا و مقدم پیشوایان نوع انسان باشد

[illegible]

ای مولانا باید انکه اگر خواهی که مهتر و سرور و حکیم مؤید من عند الله باشی پنج در بر خود ببند
و پنج در بر خود بگشای اما پنج در که بر خود بسته داری اول در معرفت و کسب است که بواسطه
آن مردم ترا در فتنه اندازند و ترا از غایت مطلوب خود بگردانند دوم در کدخدائی و طلب
نسل و عیالات که بواسطه ایشان متعدد علایق شوی سیم در فضول و زیادة جستن
است بر مال دنیا باید که باندک تقصیر کنی یعنی قناعت کنی چهارم صحبت و مجالست غافلان است
زنهار که با غافلان مرده دل اختلاط نکنی مگر وقتی که ایشان را نصیحت کنی و بعبادت حق تعالی
مشغول گردانی پنجم یاری و مدد طلبیدن است از منکران و حاسدان وجه بلکه نصرت
از حق تعالی باید طلبید و اما پنج در که بر خود گشاده داری اول در معلومات است
بر جمیع معلومات طریق تجلیات حقایق است پس باید که علما را معتقد باشی و هیچ فنی از
فنون علوم ایشان را بباطل نسبت نکنی دوم در تعلق و انقیاد اهل طریقت خواه سابق
باشند بر تو و خواه معاصر و همسیر باشند یا تابع باشند هر گرا ایشان دست در دامن او
محکم زنی سیم در استغراق اوقات و ضایع نکردن انفاس و انفاس نفیس را سرمایه

بضاعت

بضاعت و تجارت آخرت است و هر که راه راست و سود یافت از این تجارت یافت و هر که از جاده
مستقیم منحرف شد زیان کرد ذلک هو الخسران المبین چهارم در خلوت و اعتبار است و تفکر
در آیات سماوات و عجایب ملک و ملکوت و عبادت ذو الجلال و الجبروت پنجم در محافظت
وقت و مراعات دل و دل سلطانیست و قوتها لشکری او اگر در محافظت دل و قوتها
نظیر امانت و دیانت رعایت کنی بزرگ و سرور شوی و معلومات تو زیاده شود و تصدیق
اصول شرایع دین حق کنی و کسانی که با تو همسیر باشند ایشان را عزیز و مکرم داری و تعلیم و تفهیم
از نتیجه خود دریغ نداشته با عموم خلایق تلطف و الفت معاشی کنی و از حال خود غافل نبوده
و باطن خود را از حرام و شبهه و مکروهات پاک داری مولف رساله رحمة الله علیه چنین گوید
که در ماه رمضان سنه حجی سبعین و ثمانمائه در شب قدر بصحبت آن بزرگ دین رفتم و بغیر از من کسی
آن شب کسی در صحبت او حاضر نبود چون از نمازهایی که مقرر بود فارغ شدیم بمن اشاره فرمود که
برخیز و امامت کن تا دو رکعت نماز بگذارد و تمامت قرآن در یک دو رکعت ختم کنی و من مأموم
باشم گفتم ای خواجه مدت سی سال گذشته که من قرآن نخوانده ام مگر در نمازهای فریضه و سنت

و شنیده‌ام که مرا قرآن محفوظ مانده برکت یاران خواجه رحمة الله علیه فرمود که در حفظ و شروع در نماز کنی
که حافظ قرآن خدای تعالی است نه تو چنانکه میفرماید انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون
پس بحسب اشاره برخواستم و احرام نماز بستم و در رکعت اول سوره فاتحه تا آخر سوره واللیل
اذا یغشی بخواندم و در رکعت دوم ختم کردم و چون سلام دادم در حمد و ثنا و طلب حاجات
شروع کردم و دعا دراز کشید خواجه برخواست و از مسجد بیرون رفت و ما در فکر آنکه دعا فارغ
شدم در آمد و گفت ای مولانا در دعا و سؤال مبالغه نمودی و مبالغه کردن وظیفه مبتدیان
غافل است و لایق بحال اهل شهود و عیان نیست زیرا که سؤال از اهل شهود کنند
و اصحاب معرفت حاصل شود مانند استهزا باشد و حاشا که چنین صورتی از ایشان
بوجود آید و دلیل بر استغنا اهل شهود از سؤال آنست که ایشان بعین الیقین مشاهده میکنند
که حق تعالی خلایق را آفریده و هر یکی را حقی و نصیب خود در راه نموده تا مجموع استعداد
حق خود کرده اند پس ایشان را حاجت سؤال نباشد چنانکه حضرت ابراهیم خلیل
صلوات الله علیه وقتی که فرزند در آتش می انداخت هنوز در میان آتش و هوا بود که جبرئیل

پیش او

پیش او آمد و گفت ای ابراهیم حاجتی داری گفت بتو ندارم گفت از حق تعالی بخواه ابراهیم گفت
حسبی ربی بسؤالی علمه بحالی پس حاجت بسؤال نباشد مگر اهل غیبت و حجاب از او
دعا و سؤال از ایشان عبادت و طاعت باشد و نسبت با اهل شهود گناه و معصیت
که حسنات الابرار سیئات المقربین همین معنی دارد **دیگر فرمود** که ای مولانا ساعتی التفات
که میخواهم که خطبه بر معنی سوره اذا زلزلت بشنوم الفاظ آن تو توانی چنین خطبه انشا کرد
گفتم بلی توانم فرمود که تو باش تا خطبه مشغول شو که من در زاویه اندک کاری دارم پس
من بر کاغذ نوشتم بسم الله الرحمن الرحیم متحیر و سرگردان شدم ساعتی بر این گذشت
و نمی دانستم که چه نویسم بعد از ساعتی متنبه شدم که در جواب خواجه گفتم که توانم خطا کردم فی الفور
بتدارک مشغول شدم توبه و استغفار از آن دعوی کردم بعد از آن قلم برداشتم و گفتم الهی
بحرمت حضرت رسول الله و عترت طیبین و طاهرین او این خطبه که این مرد میطلبد که
مقصود اوست بر دل و زبان و قلم من روان گردان در ساعت حق تعالی در سخن بر من بگشود تا بنوشتم
الخطبه الحمد لله الذی سکّن ارض قلوب العارفین فی التقبل التمکین بعد ان زلزلت

فی نهار التلوین زلزلها وانزل علیها ماءً مبارکاً فی لیلة مبارکة فاخرج به من خلالها
اثقالها وفتح عن عیون بصائرها بمفتاح العنایة والتوفیق دون شهود الالهیة افعالها
فسبحت ساجدةً لجبروته وخرّت خاضعةً لملکوته فعمل ما لها فنطقت بوحدته بالسنة
الحال مع التقدیس عن الشکل والمثال مخبرة بان الرب اوحی لها ثم رقاها الی ابتعاد الوجو
طوراً باقوال الشرایع وطوراً بافعالها واصدرها اشتاتاً لیری ما اعتمدت علیه من
اعمالها واحوالها فطوبی للقلوب نسیت هویتها بهویة الحق فلم یبق فی دار الوجود
رسومها ولا اطلالها وویل للنفوس بقی من هویتها مثقال ذرة خیراً او شراً علیها
وبحالها واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له شهادة طائفة لیس علیها ولا لها
واشهد ان محمداً عبده ورسوله المبعوث باقوال الشریعة وافعال الطریقة واسرار الحقیقة
واحوالها صلی الله علیه وآله الطیبین الطاهرین الذین تعلقوا بشریعته وسلکوا طریقته
وشاهدوا حقیقته احوالها وسلم تسلیماً کثیراً کثیراً چون از ترکیب و انشا فارغ گشتم
حضرت خواجه رحمة الله علیه درآمده فرمود که مولانا از خطبه فارغ شدی گو بیا یاد

داشتی

داشتی یا خود در سبیل بدیهه انشا کردی گفتم ای خواجه بخاطر نداشتم و در سبیل بدیهه ارتجال
نو انشا کردم گفت احسنت نیکو گفتی این سخن بهتر از آن بود که گفتی توانم وقتی که تو دعوی
قدرت کردی حرفی با خود گفتم نتوانند لیکن چون عجز پیش آورده پناه بحضرت حق تعالی بردی
واز دعوی قدرت استغفار کردی حق سبحانه و تعالی بکمال قدرت در یک لحظه زبان تو گشود و این خطبه بر
زبان تو جاری شد و ترا ثابت نمود که بدانی که عدمیت و عجز و حیرت صفات تست و وجود
و قدرت از صفات حق است اکنون درست و روشن شد که امشب شب قدری است
که ترا بهتر است از همه روزهای عمر تو مولف رساله گوید که این کلمات بنجروات از شعاع
جود سخنان خواجه علیه الرحمه و کلمه چند که مرا وصیت کرد فرمود که ای مولانا بر تو باد که از سرائر
و پرهیزگاری شعار خود سازی که بهترین توشه روز قیامت پرهیزگاری است و تقوی
رحمانیت که خدای تعالی روز قیامت نسب تقوی را بالاترین نسبها خواهد گردانید
الیوم ارفع نسبی واضع نسبکم این المتقون یعنی امروز روزیست که من نسب خود را بالا برم
و نسب شما را زیر آورم کجایند متقیان که ایشان بمن منسوبند پس ای مولانا از حق تعالی بترس

چنانکه حق رسیدن باشند و راه شریعت محمدی را صلی الله علیه و آله نگاه دار زیرا که شریعت
محمدی چون نردبانی است که خدای تعالی نگاه بندگان خود را بجنات خود میرساند و راه طریقت
احمدی میرود که طریقت احمدی چنان راهیست که حق تعالی بدان بندگان خاص خود را بدرجات
علیه بهشت و رضوان میکشد و دایما حقیقت مشاهده احدی میکند که حقیقت نوریست
از انوار الهی که هر کس بدرجه کمال رسیده شرح کماهی بدان نور او را انعام شهود و عیان راه
می نماید و چنگ در کتاب الهی محکم زن و تمسک بسنت متواتر نبوی کن و فی الجملة با
هر خیری معامله چنان کن که لایق آن خیر باشد و در جمیع حرکات و سکنات و عبادات
مروت را پیشوا و مقتدای خود شناس تا پسندیده خالق و خلایق گردی حق سبحانه و تعالی
روح مطهر و قالب معطر آن کاشف اسرار الهی و مظهر حقایق نامتناهی را در فرادیس
جنان نشیمن میسر گرداناد بحق رب العباد

۱۴۷

من عجائب المخلوقات

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

حمد و سپاس بیحد و عدد مر قادری را که این اقالیم سبعه را مزرعه بنی آدم و عبرتگاه اولی
الالباب گردانید و صلوات زاکیات بر روضه مطهر معطر حضرت خواجه کائنات
که جهت نظام دنیا و اخرا فواید نفیسی مارا حب العناج مکرم اشرف لکلی برینه نعمت محمد صلی الله علیه و آله
اما بعد این رساله ایست و اهم آمده و منتخب نموده از عجایب و غرایب هفت اقالیم
بر سبیل اختصار تا هر که بدو بدیده اعتبار نظر کند محمد معارف خالق افریدگار جل شانه و عم نواله
گردد انشاء الله تعالی **گجرات و حجاز** شهریست که درازی آن شهر دو ماه راه است شمال
آن شهر یمنست و جنوب آن شهر ... و شرقی آن شیراز و غربی آن حبشه و جمله آن سیاه باشند
و آن شهر عظیم گرما باشد و آب و درخت در آن شهر کم باشد و سقف خانهای ایشان از استخوان
ماهی باشد و باتفاق علما و حکما ایشان بدترین خلایق باشند جالینوس گوید که انسان
مخصوص بده خرند اول سیاهی رنگ و موی جرم و فراخی بینی و بزرگی لب و ...

و هوای با خوش و بسیار طرب و اندک عقل و ایشان برهنه باشند و کمتر عکسی شوند و می‌نوشند
یکدیگر را بخورند اگر در جنگ کسی را بکشند برداشته بخانه خود برده بخورند و زر و نقره در بلاد
ایشان بسیار باشد و سواری بگاو کنند و ایشان را اسب و استر نباشند و پادشاه ایشان
اگر ظالم و ستمکار باشد او را بکشند و گویند که باعث بیدادی کند او لایق پادشاهی نباشد
و کسب و کار ایشان صیادی باشد و فیل شکار کنند و در آنجا درختیست که برگ آن در آب
اندازند و فیلان بخورند و بیهوش میشوند و آن فیل را میکشند و میخورند و استخوان او را بکار
کنند **نوبه** زمینی است بسی فراخ در جنوب مصر و در شرقی رود نیل است و یکی از بازرگانان
حکایت کرد که بشهر نوبه رفتم که ملک ایشان را ببینم و این خبر بملک رسید که فقیر آنجا نزول کرده
خود پیش من خواست و قدم رنجه فرمود و پیش من آمد من استقبال کردم و استدعا نمودم که بخیمه
من آید قبول نکرد و در بیرون خیمه بر روی خاک بنشست و فرمود که حق تعالی پادشاهی بمن داده است
میخواهم که شکرانه آنرا بتواضع بدل کنم و بعد از آن فرمود که در دین شما خمر حرام است آنرا
چگونه میخورند گفتم فاسقان امت میخورند دیگر گفت که حریر در دین شما حرامست چرا

می‌نویسد

می‌نویسید گفتم که اکابر و ملوکان ما میپوشند تا هیبتشان در دل رعایا افتد گفت پادشاهان
شما مال رعیت بی‌حجت میخورند بغصب میبرند گفتم که ما هرگز بدین راضی نیستیم و نباشیم گفت
و قتی که شما راضی نباشید ایشان چگونه پادشاهی میکنند چرا او را عزل نمیکنید بعد از خطاب روی
از من گردانیده و متوکل بر من گماشت که این اساءت مرا از اینجا بیرون کنند که مبادا از ایشان
او این ملک خراب شود و تا بجان علی الفور مرا بیرون کردند **جزیرة النسا** شهریست در
دیار چین و در آنجا قطعا مردان نباشند گویند زنان آنجا از باد هوا آبستن شوند و همه
دختر زایند بقدرت الله تعالی و نیز گویند که درختیست در آنجا چون میوه آن بخورند
در حال آبستن شوند و نیز گویند دریاییست در فصل ربیع آنجا نشینند و بدن شویند
از آن آب که در رحم ایشان نفوذ کند بخاصیت آبستن شوند و در آنجا زر سرخ بطریق
خاک بسیار بی‌حد است **وقواق** جزیره‌ایست در دیار چین چنانچه بنجوم و تدابیر
توان یافت گویند همین جزیره هزار و ششصد جزیره دیگر دارد و در آنجا درختانند که میوه
اندرخت بصورت زنانست و از درخت بموی آویخته و آواز آید از آن میوه‌ها که

وقواق وقواق واکثر تجملات آنجا از زر سرخ باشد و زر را قدر و اعتبار نباشد موسی بن مبارک
حکایت کرد که من بدان جزیره افتادم زنی را دیدم برهنه و عریان بر تختی نشسته و تاج مکلل بجواهر
بر سر نهاده و دختران وی همه برهنه و عریان و هیچ مرد در آنجا ندیدم **حضرموت** ناحیه ایست
در زمین یمن و شرقی وی عدن است و آن ناحیه قدیمست و مردی حکایت میکرد که بدانجا رسیدم و گندمی
دیدم که دانه اش چند تخم مرغ بود و در آن شهر پیری دیدم که سالش پانصد بود و او را فرزندی
بود چهارصد ساله و فرزند فرزندش سیصد ساله از وی حال گندم پرسیدم گفت ای مرد بدانکه این گندم
از غله مردم ماست خاصیت ملوک ما تقدم ما عدل بوده است و عادل بوده اند و علما را
واهی و توانگران سخی و عوام منصف و عاقل و این قوم قاضی بوده که چند سال هیچکس بدعوی پیش او
نرفته بوده اند **سرانديب** جزیره ایست در هند در اقصای بلاد حبشه و آن شهر هشتاد
فرسنگ عرض و طول دارد و در آن شهر سه پادشاه اند و از هم عاجز و عادت ایشان آنست
که هر خانه
که از هفت درهم بیش نستانند و چون پادشاه وعده که از ایشان بمرد از بهر وی صندوقی سازند
از چوب صندل و عود و برادران صندوق نهاده بسوزانند و زنش هم بموافقت مرد خود خویش را

بسوزانند

بسوزانند و درختان آن شهر عود و صندل است و کافور و آنچه بر دیگر خوشبو باشد و در آنجا
مشک و لعل و یاقوت و زر و سیم بسیار باشد و کوه سرانديب که آدم صفی صلوات الله
از بهشت آنجا نزول نمود در آن کوه است و قدمش نیز آنجاست و بلندی آن
کوه تا بجدیست که اگر دریاهای روی زمین را بتوان دید و از آنجا یاقوت
احمر و الماس بسیار آرند و بیشتر اهل سرانديب مجوس و ثانی باشند و در آن شهر
گوسفندی می باشد که بیست سر دارد **سندابیل** قصبه ایست در ملک چین
و رودخانه در آن شهر میرود بسیار عظیم و چون بنزد وعات میرسد شصت
قسمت میشود و هر قسمتی بدوازده جو میرود و هر جوی چندین مزارع را آب
میدهد که حد و حصر آن کس نداند و محصولات آن نواحی بحد و حصر باشد
و انواع طیب چون قرنفل و دارچینی و مشک و عنبر و کافور و عود و فلفل بسیار باشد
و اهل شهر همه خوبرو باشند اما اکثر کوتاه قد و بزرگ سر و لباس ایشان حریر
و دیبا و حریر باشد و در آن زمین زر و نقره فراوان باشد و تخت گاه خاقان

چون آنجا باشد هیچ پادشاهی در عدل و داد بهتر از او نباشد و زنجیری از زر سرخ
ساخته هندیش برابر آن کمر زنجیر نکو که تخت خود بسته و دیگر سر بستون قصر بامیخ
داده که هر مظلومی که ستم دیده که پیش حضرت آید کسی مانع او نگردد و هر کسی که آن
زنجیر را حرکت دهد پادشاه خود پیش آید و تفحص بنفس خود پرسش حال آن شخص نماید
و حق را بمستحق رساند و هر عجایب و غرایب که از آن نسبت بچین کنند در آن شهر
سازند و اهل چین و سند اهل اکثر تنا ستند و علم نجوم را نیکو ورزند **شیلا**
شهریست در آخر چین در غایت پاکی و آب و هوای خوب و بسیار کار و مردان آنجا
بسیار خوش صورت باشند و چون آب بکوزه بردارند و بخانه برند فی الحال بوی عنبر
از آن آب بیاید چنانچه همه معطر شوند و در آن شهر هیچ گزنده نباشد و هر که در شهر دیگر
رنجور و مریض شوند چون بشیلا رسند بهتر شوند و هر غریبی که در آن شهر در آید هرگز بیرون
نرود و از روی زن و فرزند نکند **صفاتی** قصبه ایست در میان چین جنوب و در خوبی
و خوشی هوا چون آب آنجا آید بوی عنبر شنوند و در آنجا رنجوری قطعاً نباشد

کما اینکه برند و اگر ده ماه گوشت پخته بگذارند متعفن نشود و بنای این شهر ضحاک
نموده و تشبیه بدمشق باشد و در آن شهر دوبار در یکسال دو نوبت در تابستان و دو نوبت
تابستان شود و برای زمین بزرگتر از این شهر کم است و در خط استوا نهاده و هوای
آن شهر بغایت اعتدال واقع شده و از عجایب صنعاء یکی قصر غمدانست نیز قصر
از بحجم که ذو بانی آن مانیقه بوده است و آن قصر را چهار رکن بنا کرده اند یکی سفید
و یکی زرد و یکی سرخ و یکی سبز و در میان آن قصر سه میل بر سر و بالای آن قصر از
رخام ساخته اند و بر هر رکنی تمثال شیر ساخته اند و چون بادی در آن قصر راه
یابد آواز از درونهای شیر می آید و چون چراغ بالای قصر گذارند جمله قصر از زیر
و بالا روشن گردد و دم بدم چون برق بدرخشد آورده اند که چون ابرهه شنید
که در ملک عرب خانه ایست که جمیع خلایق بزیارت آن خانه روند و جان تقرب جویند
او نیز وجود که خانه بنا کنند که جمیع ملوک و سلاطین مثل آن بنا نکرده باشند و سعی نمود
کرد چون خانه مذکور با تمام رسید گفت میخواهم که حجاج را از دیار عرب بگردانم واین

آوازه از مشرق بمغرب رسانم تا خلق عالم روی بدین خانه نهند پس عربی از قبیله
بنی مالک بآنجا رفت و حدثی کرد و بگریخت پس این خبر به ابرهه رسید پس عظیم
خشمناک شد و دانست که این فعل اعرابیست سوگند خورد که من بیت الله
مبارک را خراب کنم در عوض گستاخی که ایشان کرده اند پس لشکر عظیم مهیا کرد و پیلها
و کلنگها راست کرد و روانه شد چون نزدیک کعبه معظمه رسید حضرت حق جل و علا
طیر ابابیل را فرمان داد تا او را با جمله لشکریان هلاک کردند **صنعا** شهریست
بس فراخ در سوی مشرق کشیده و در آنجا سیصد شهرستان بزرگست و جمله بر پشت
باشند و در آنجا رود خانه ایست که هر یکسال یکنوبت اهل آن شهر بکنار آن آب روند
و اسپی را در میان آن آب اندازند و مردمان دور آن رود خانه بایستند و هر چند آب
خواهد که بکنار آید نگذارند و تا آن اسپ در میان آبست باران می بارد و هر چند سال
که بخشکی گذرد این روش کنند و بعد از ان اسپ را از آن آب بیرون آرند
و بغداز ببرند و بکشند و گوشت او را بر سر گشت اندازند تا مرغان بخورند و اگر اینچنین

نکنند

نکنند باران نبارد **عرام** شهریست در ناحیه مغرب و در آنجا چشمه ایست که اهل آن شهر
آن چشمه را قسمت کرده و الحیاذ از آن آب میراث و حساب زندگانیست هر کس که ذره
از ان آب زیاده از حصه خود ببرد و خیانت کند آن چشمه خشک شود و اهل آن شهر محروم
مانند پس جمله بر سر چشمه گرد روند تضرع و زاری کنند تا خدای تعالی باز آب را جاری گرداند
الجوبیه جزیره ایست بزرگ در زنگبار و تختگاه پادشاهان آنجاست از عجائب آنجا
یکی آنست که در سالی دو نوبت و سه نوبت انگور حاصل شود بقدرت الله تعالی **اقلیم دوم**
شهر جهریست در یمن که چون شهر حرام در آید درختیست از آنجا چندان آب بیرون آید
که تا سال دیگر غلات و حوائج را بس باشد بفرمان الله تعالی **برطائیل** جزیره ایست که مردم
آنجا را روی بمثال شیر باشد و در آنجا کوهیست که آواز طبل از آنجا آید و صدای دف
و چنگ و نای نیز ظاهر میشود و ظن آن قوم چنانست که دجال از آنجا خروج خواهد کرد
کوکنان جبل نزدیک صنعاست و در آنجا دو قصر است در هر قصری یکدانه در
آویخته اند خوشاب و درخشنده و بزرگ و هیچکس را بدان قصرها راه نیست و دیگر در یمن شهریست

روز خانه ایست که هر که یک شربت از آن آب بیاشامد یک نوبت اسهال کند و اگر دو شربت
بخورد دو نوبت و در غایت لطافت و خوشگوار است سومنات شهریست در هند
بس مشهور و در آنجا بتخانه ایست و در آن خانه بتی معلق بهوا و فضای خانه مرتب ساخته اند
هر که آنرا ببیند حیران ماند و ده هزار ده برای بتخانه وقف است و هزار و پانصد نفر کس خدمتکار
آن بت باشند که در آنجا بروند و گویند و در سماع و رقص که رانند و این خدمه را نفقه
و کسوت از اوقاف آن بتخانه بود و قنادیل جهت روشنی آن خانه همه از طلا و مرصع ساخته اند
و آن بت را مسلسل است از زر سرخ بوزن دویست من آورده اند که چون سلطان محمود
سبکتکین آن زمان بهوای بتکده رفت در فتح سومنات سعی بلیغ نمود و آنرا خراب کرد
چون به رفاه سومنات رفتند اهل سومنات تضرع و زاری کردند و استغاثه می نمودند
و مدد از بتان میخواستند و جمعی کثیر بکارزار بیرون آمده بودند قریب پنجاه هزار کس کشته
شدند و بعد از فتح چون سلطان بسومنات آمد بتخانه را شکافتند و خزانه و تحفها
و نعمت بسیار بدست آمد و در میان بتان چشم سلطان بر بتی افتاد که بهوای خانه معلق

ایستاده بود

ایستاده هیچ خبر بند نبود متعجب مانده استفسار نمود بعضی گفتند که بریسمانی
یا معلولی باریک آویخته باشند تحقیق نمودند که بچیزی آویخته نشده بعضی از حکما
که در حضرت سلطان حاضر بودند فرمودند که ممکن که در چهار گوشه این خانه سنگ مغناطیس
نصب کرده باشند و این بت را از آهن ساخته پس سلطان امر نمود با دو گوشه
آن خانه را شکافتند فی الحال آن صنم بیفتاد [illegible] شهریست در هندوستان که در آنجا
درختیست از چنار گویند طباشیر خاکستر آن چنار است و آنچنان باشد که باد
قوی بجهد و شاخهای آن چنار بهم ساید چنانچه آتش در وی افتد و بسوزد بحدی
که مقدار پنجاه فرسنگ زمین بسوزد و نیستان و آن چنار سوخته شود و خاکستر
آن طباشیر باشد و صاحب تحفة الغرائب نیز همچنین نقل نموده
اقلیم سیوم شهر ارجانست و آن شهر مشهور است بزمین فارس از عجایب
آن یکی آنست که کوهیست و در آن کوه غاریست از سنگ و از آن سنگ آبی بیرون
آید ترشح و عرق منجمد شود مومیای معدنی که مشهور است آنست که از آن

[illegible]

غار حاصل شود بسیار سفید و لطیف و آن غار را دریست از آهن و قفل محکم بران در
زده اند و در هر سالی یکبار سلطان آن ملک بنشیند و قاضی و مشایخ حاضر شوند
و مومیای که در شکل نبوده بیرون آرند هر سال قریب صد مثقال حاصل شود **شوشال**
شهریست در سوی مغرب بغایت معمور و در آنجا قصریست از سنگ سفید و صافی چنانکه
روی آدمی بنماید و هیچ بند و وصل دران نیست و آن قصر بسیار بزرگ و بلندست و از تمام
بر آورده اند چنانچه اگر مگسی بران نشیند از بسکه صیقلی و صافست در هیچ قسم از هوام و
حشرات الارض را بران راه نیست و نتواند رفت آورده اند که پادشاه آن ملک را یک
پسر بود منجمان گفتند که این پسر از زهر عقرب خواهد بود پادشاه این قصر بساخت و در جوار
بران قصر برد و در ها و منفذها را بسته پسر را آنجا بنشاندند تا او را کژدم نزند از قضا
روزی سله انگوری پیش ملک زاده بردند عقربی بخوشه انگور چسپیده بود دست دراز کردن
ملک زاده همان بود و نیش عقرب بکار شدن همان و ملک زاده بدان زخم درگذشت
و مضمون کلام اذا نزل القدر بطل الحذر پیدا شد **شعر** قضا دگر نشود گر هزار ناله و آه

بشکر با نجات بر آید از دهن **صعد** شهریست در ناحیه مصر و دو کوه در آنجاست
و رود نیل در میان آن دو کوه جاریست و در آن کوه مغارهاست مالامال
از مردگان و اگر از ایشان باز کنی گمان آن شود که الحال نهاده اند و هیچ متغیر و متعفن
نشده اند **صقلیه** شهریست و در آنجا کوهی باشد که آنرا کوه آتش گویند و از
سر آن دودی مرئی میشود و اگر مسافر رهگذار پاره از آن آتش بردارد چون
از آنجا بیرون آید فی الحال آن آتش فرو میرد و هیچ سبزه دران کوه نروید و دایم
الاوقات بر سر آن کوه ابر و بارندگی باشد و هرگز برف منقطع نشود و اهل روم بر آن
کوه بارها تجارت و رات آن روند که آن آتش و برف باهم چون ترکیبست و هرگز
آن برف از آتش گداخته نشود و آتش از برف نمیرد و شب آتش مرئیست و روز
دود و هیچکس بآنجا نمی تواند رفت **عین المجاره** شهریست نزدیک دمشق و در آنجا
چشمه ایست که آبهای گرم بیرون آید و احتیاج بحمام نیست و از آن آب
حامها ساخته اند و نشست حمام است حمام طریه از عمارات قدیمست و آب

گرم است و چون بموضع دوازده چشمه رسد سرد و شیرین و خوشبو شود و قبر حضرت سلیمان
نبی علیه السلام و قبر لقمان حکیم در طبریه واقعست و صاحب تحفة الغرایب آورده
که در طبریه رودخانه ایست که نصف آب آن گرم و نصفی سرد است و بهم نمی آمیزد
بقدرة الله تعالی و دیگر شهریست در مصر که تختگاه فرعون بوده و دران شهر مناره
ایست از سنگ رخام سبز مربع بدرازی صد گز و بر سر منار صورت آدمی خوابیده
و دوایما آبی از وی ترشح میکند و عجایبست دیگر اینکه ضحاک چاهیست که پادشاهان بسی
آنجا رفته رسنهای بسیار جمع نموده بهم بسته دران چاه فرو کردند اشتندی تا بپایان
آنجا نرسیدی و هیچ یک نتوانستند که تحقیق عمق آن کنند کرمان شهریست
مشهور و در آنجا چوبی هست که اگر صد سال در آتش گذارند نسوزد و دیگر درختیست
آنجا که برگ آن چون برگ صبر است اگر آنرا نیز در آتش اندازند نسوزد حلب
شهریست و در آنجا کوهیست که سنگهای او را در آتش اندازند چون هیزم خشک
بسوزد مصر از عجایب بلاد مملکت که در بستان کذا بهای عالم روی در نقصان

کند

کند آب نیل مقدار دوازده گز اضافه شود و عجایب دیگر آنکه نهنگ جز
در نیل در هیچ دریایی یافت نشود و مردم از ترس نهنگ در کنار نیل غسل
و احتی نمیتوانند کرد و در کنار نیل موضعیست که آنرا ابوالفیل خوانند و
در آنجا درختیست که در سالی از شاخهای آن درخت شعلهای قوی درخشد
همچنانکه پنداری که آتش عظیم افروخته اند و هرچند نزدیکتر روی آن نور
کمتر شود و در آنجا هندوانه بمثابه بزرگ شود که دو و علاوه دشتری نتوانند
کشید و بغایت شیرین و خوش طعم افتد و دیگر در آنجا مرغیست
که تنش سیاه و سرش سفید و جثه اش بزرگ و او را عقاب نیل خوانند
چون در پرون آید بلفظ صحیح و لسان فصیح گوید که الله فوق الفوق
چنانکه همه کس آنرا فهم کند و او از نیل مفارقت نجوید و رزق او
ماهیست و از عجایب دیگر که در مصر است گنبد هرمانست و آن دو
گنبد است در برابر یکدیگر و بانی آن هرمان است و سنگهای بزرگ مربع

و بلندی عمود آن گنبد سیصد و هود ده گز باشد و چهار سطح بر او محیط است
و آن گنبد بر آن بلندی است و هرگز او را از باد و زلزله ذره خلل نرسیده
و در آنجا بانی آن عمارت بر آن بخط قبطی و عبری نوشته که بدانند که
من بنا کرده ام عمارتی که هر که بعد از من دعوی مملکت داری و شوکت
و ایالت کند اگر تواند این گنبد را خراب کند که بهر حال خرابی آسان تر
از بنا کردنست و دیگر دهیست بزرگ در زمین مطرنه و در آنجا
چشمه ایست که هفت سال جاری است و هفت سال منعقد و این مشهور
است **اقلیم چهارم** آذربایجان است و آن زمینی است فراخ
و کوه سبلان در آنجاست نزدیک باردبیل و در آنجا چشمه ایست آب
آن بغایت گرم و هر بیماری و رنجوری که در آن چشمه تن بشوید اگر مرگ
[illegible] رسیده باشد شفا یابد **اردبیل** شهریست مشهور در آذربایجان
خوش هوا و پاکیزه و در آنجا درخت کمتر باشد مگر میوه دار و در آنجا

صحرائیست فراخ و عجایب آنست که در آنجا سنگیست بزرگ افتاده
و صلب تر از آهن و زیاده از دویست من بوزن چون مردم آن شهر باران
احتیاج پیدا کنند آن سنگ را بگردون بار کنند و باندرون شهر برند
در حال باران باریدن گیرد و چون از شهر بیرون آرند باز ایستد **ارمن**
شهریست چنانچه در آذربایجان میوه بسیار است و در آنجا دریائیست
و در میان دریا جزیره ایست که همه کوهها و دهات می نماید **صاحب**
تحفة الغرایب نقل میکند که در آن دریا ماهیست که از روغن آن شمع
می زنند و آن شمع را انگشتی روشن کنند ماهیان دریا چون آن
شعله بینند خود را بآن شمع میزنند و در کشتی می افتند **اسفجین**
دهیست در زمین همدان و در آنجا منارهٔ ایست از سم وحشیان که
اردشیر صید کردی تا حدی که از سم وحشیان مناری بدرازی پنجاه
گز بساخت و جمع آن سمها را بگچ محکم کرده اند **قلعه الموت**

حصینست در ناحیهٔ رود بار میان گیلان و قزوین بر قلهٔ کوهی گفته اند
که بعضی از سلاطین دیالمه عقابی بصید انداختند و آن عقاب بر قلهٔ
آن کوه قرار گرفت چون از پی او بر رفتند آن موضع را حصین یافتند
و آنجا قلعه بنیاد کردند و او را الهٔ اموخت نام کردند **ایلابستان**
ولایتست در شهر جرجان عجایب او آنست چنانکه صاحب تحفة الغرایب
آورده که در آنجا چشمه است که آب بسیار از و بیرون می آید و گاهی باشد
که باز ایستد و گاهی بیرون آید مردمان و زنان آن شهر همه جامهای لطیف
پوشند و با نغمه و ساز در ان مغاره روند تا آب جاری شود **بابل**
ولایتست در عراق از عجایب او یکی آنست که در آنجا طبلیست آویخته هرگاه
کسی گم شود و یا بسفر رفته و کسی نداند که مرده است یا زنده آن طبل را
بنام آنکس کوبند اگر آواز بر آمد زنده است و الا مرده و این کلام مجمل بود
از عجایب المخلوقات انتخاب کرده شد والله اعلم

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین
خلاصة التواریخ

فصل اول از قسم دوم در ذکر پادشاهانی که قبل از اسلام بوده اند
و آن پیشدادیانند یازده تن مدت ملکشان دو هزار و چهار صد و پنجاه سال
اول ایشان کیومرث بعضی از مورخان او را آدم میخوانند و بعضی او را از نسل
سام بن نوح میخوانند و قاضی بیضاوی در کتاب نظام التواریخ ترجیح این
قول نموده و بعضی قبل از نوح از نسل شیث میدانند و این قول صحیح است
حقیقت آن ایزد تعالی میداند بهر قول پیش از و پادشاه نبوده و طعام
او در غارها بودی و پوست حیوانات پوشیدی و در آخر عمر عمارت ساخت
و خانه کرد و شهرها از آن پیدا گشت کیومرث را هزار سال عمر بود اما سی سال
پادشاهی کرد از آثار او بعضی اصطخر فارس و دماوند و بلخ است هوشنگ
بن سیامک بن کیومرث بعد از جد پادشاه شد صاحب فرهنگ بود

بجهة این او را هوشنگ خوانند و در عدل و داد کوشید چون پیش از او
آیین عدل و داد ندیده بودند او را پیشداد لقب کردند و بعضی او را ایران
خوانند و گویند که ایران زمین بدو منسوبست و بعضی گویند با یرج بن فریدون
منسوبست و او کتابی در حکمت عملی ساخته و آن را جاویدان خرد گویند و بعضی
از ان حسن بن سهل وزیر مامون یافته بود و بزبان عربی آورده و شیخ ابو
علی مسکویه در کتاب آداب عرب و فرس تضمین کرده و مطالعهٔ آن دلیل
ظاهر است بر وصانت نفس و کمال فضل و از معادن و بحار بعضی
فلزات و حلیات او بیرون آورد از آثار او شهر سوس و تستر و بعضی
اصطخر فارس است ادریس نبی علیه السلام معاصر او بود مدت پادشاهی او
چهل سال طهمورث دیوبند بن هوشنگ بن سیامک بن کیومرث او را بلقب
دیوبند گویند تمامت اصلحه را کار آمد فرمانیده اوست رسم بت پرستی
در زمان او پیدا شد از آثار او کهن دژ مروست و اصل طبرستان

واصفهان

و اصفهان و بابل و کرد آباد و از جملهٔ مداین سبعه عراق مدت پادشاهی او سی سال
طهمورث مجلسی را در کار دین مشوش نبود گفت هر کس هر دین که خواهد اختیار
کند جمشید بن طهمورث بن هوشنگ بعضی گویند برادر طهمورث است نام او
جم و لقب خورشید جهة آنکه از خوبی صورت روشنی از رویش می تافت او را بخورشید
نسبت کردند پادشاهی بزرگ بود اقوام و مردم را از هم جدا کرد بعضی را به
سپاهیگری و بعضی را به برزیگری مشغول گردانید و اکثر صنعتها در زمان او
پیدا شد آهن از سنگ او بیرون آورد و از ان آلات حرب و کارزارها
ساخت علم طب در زمان او آغاز کردند بت پرستی در ایام او بسیار شد
و در آخر دعوی خدایی کرد و بر شکل خود تمثالها ساخته باطراف فرستاد
و فرمود تا آن را پرستیدند از آثار او عمارت اصطخر است چنانچه دوازده
فرسنگ طول و ده فرسنگ عرض داشت و در اندرون مواضع و مضار عجب
شهر همدان و شهر طوس و پل سنگین بر دجله چون اسکندر او را بدید گفت

از عظمت پادشاهان فرس آن ایشکافت دارد و شیر با بچگان خوابست که آن را
عمارت کنند دستش نداد از زنجیر حسرت مدت پادشاهی جمشید هفتصد سال بود
در آخر از ضحاک بگریخت و صد سال گرد جهان میگردید تا وفات کرد ضحاک
از نسل سیامک بن کیومرث است فارسیان او را ده آک گفتند یعنی خداوند
ده عیب زشتی بیگرمی کوتاهی بیدادگری بیشرمی بسیارخوری بدزبانی
دروغ گویی شتاب زدگی بیدلی بیخردی عرب لفظ ده آک را معرب کردند
ضحاک گفتند خواهرزاده جمشید بود و بر او خروج کرد و پادشاهی از و بستد ظالم
و ستمکار بود و در آخر دولتش دو قضه بر دو دوش او پیدا شد از رنج سرطان
مجروح گشت و تسکین درد او از مغز سر آدمی بود از حکم او خلق بیشمار بدین واسطه
کشته شدند و مردم آن را اژدها خواندند و در اصفهان آهنگری بود کاوه نام دو پسر
داشت ایشان را نیز جهت کشتن بواسطه مداوای ضحاک گرفتند کاوه فریاد برآورد و پوست
آهنگری بر سر چوب کرد و روان شد خلق بیشمار بمخالفت ضحاک برخواستند و بر کاوه

گرد آمدند

گرد آمدند و او بفریدون پیوست به بیت المقدس رفتند و ضحاک را برانداختند
دارالملک او گنگ دژ بود و بابل و مدت پادشاهی ضحاک هزار سال فریدون بن
ابتیان از نسل جمشید بود فریدون بمدد کاوه آهنگر و اکابر ایران بر ضحاک
خروج کرد و او را بگرفت و در کوه دماوند بند کرد در چاهی و آن روز که او را بگرفت
مهرجان نام نهاد و فریدون در آبادانی جهان و عدل و داد کوشید و آن پوست
آهنگری که کاوه بر سبیل درفش برافراخته بود بر خود مبارک دانست و آن را
بجواهر ثمین مرصع کرد و درفش کاویانی نام نهاد و بعد از آن هر پادشاهی برو
تکلفات می افزود تا بحدی رسید که متقوم از حصر بهای آن عاجز گشت و بوقت
فتح قادسیه بدست مسلمانان افتاد و بلشکر قسمت کردند و افریدون را سه پسر بود
نامدار مملکت خویش برایشان قسمت کرد دیار مغرب تا رود فرات به پسر مهتر سلم
و دیار مشرق تا رود جیحون به پسر میانه تور داد و میان ملک که تختگاه او بود و
بایران منسوب به پسر کهتر ایرج داد و برادران مهتر جهت فضیلت تختگاه بر و رشک

آوردند و او را بکشتند و سرش پیش فریدون فرستادند از ایرج دختری
مانده بود افریدون او را به پسر دیگر خود داد منوچهر از و حاصل شد فریدون او را
تربیت کرد چون بزرگ شد سلم و تور را بکشت و سرهاشان پیش فریدون
فرستاد و از آثار فریدون تاره و خندق شهرهاست فریدون افسونها نیکو
دانستی تریاق مار افعی از بهر زهر او ساخت خر با مادیان در عهد او کشیدند
تا استر حاصل شد در عهد او کوس پیل دندان برادر ضحاک بر ولایت بربر
مستولی شد و دعوی خدایی کرد فریدون سام نریمان را بجنگ او فرستاد میان
ایشان محاربات عظیم رفت آخر ظفر سام را بود و کوس را بمتابعت در آورد
نمرود بن کیعان از نسل کوس است فریدون بعد از قتل پسر وفات یافت
مدت پادشاهی او پانصد سال از سخنان اوست که روزگار نامه کردار شماست
بر آنجا صورت کردار نیکو باید داشت منوچهر بن میشخور پسرزاده فریدون
بعد از فریدون بحکم ولی عهدی بپادشاهی نشست بهر اقلیمی پادشاهی و حکمی دهی

رئیس و دهقان بگماشت و او جهان پهلوانی بسام نریمان داد و نهرات
و شط حفر کرده بعراق آورد و بوستانها ساخت و انواع اشجار
و اثمار و ریاحین از بیشه‌ها و کوهها آورد و بعمارت عالم مشغول شد
چون ایام دولتش بشصت سال رسید دران ایام افراسیاب که از نسل
تور بود آهنگ و قصد وی کرد و با لشکر تمام روی بدو نهاد منوچهر از صولت
او بگریخت و بطبرستان شد افراسیاب از پی او نتوانست شدن پس
صلح کرد مقرر آنکه آنطرف جیحون افراسیاب را باشد و باز گشت هم
در زمان او باری تعالی شعیب را با اولاد مدین بن اسمعیل فرستاد و موسی
و هارون علیه السلام را بفرعون و نام او ولید المصعب بود مدت سلطنتش
صد و بیست سال بعد از آن درگذشت نوذر بن منوچهر بعد از پدر بپادشاهی
نشست از اولاد تور بن فریدون افراسیاب با او مخاصمت نمود و میان
ایشان محاربات عظیم شد نوذر اسیر شد و بحکم افراسیاب کشته گشت مدت

ملکش هفت سال افراسیاب بعد از قتل نوذر بر ایران مستولی شد و قتل عام و عمارات
کرد و عمارات بشکافت و چشمها بینباشت و درختان قطع در این حال سام نریمان
وفات یافته بود و زال بن سام بعد از ترقی و رشد افراسیاب را از ایران براند
و بپادشاهی نوذر بن طهماسب داد مدت استیلای افراسیاب بر ایران دوازده
سال نوذر بن طهماسب بن منوچهر در بعضی تواریخ او را زاب نوشته اند بعد زال زر
در سن هشتاد سالگی پادشاه شد و در عمارت ملک سعی نمود و هفت سال خراج از
جهان برداشت تا مردم در عمارت فزودند و ملک معمور شد و او خزاین پادشاهان
ماضی که از دست افراسیاب خلاص شده بود صرف خود و اتباع خود نمود از آثار او
دو رودخانه در دیار بکر است که آب او از نهر کردانیده و بدجله رسانیده و آنرا
ارس کو نهند و از آن رودخانها ساخته و چون او مسن بود در حال حیات
پادشاهی به پسر داد مدت سلطنت او پنج سال و بعضی گفته اند سی سال گشتاسب
بن نوذر در حال حیات پدر پادشاه شد بعضی گفته اند برادرزاده اوست مدت ملکش

ده سال

ده سال و بعضی سی سال گفته اند و گویند که مادر او دختر ابن یامین بن یعقوب علیه السلام بوده
و رستم دستان از نسل اوست افراسیاب با او جنگ کرد و او در آن جنگ کشته شد
مدت سلطنتش بروایتی سی سال و بروایت دیگر شش سال و بعضی از مورخان پادشاهی
زو را مسلم نداشته اند والله اعلم فصل دوم در ذکر کیانیان و ایشان
ده پادشاه اند مدت ملکشان هفتصد و سی و چهار سال اول ایشان کیقباد بن زاب
بن نوذر بن طهماسب بن منوچهر بمدد زال و پسرش رستم ایران از جنگ افراسیاب
مستخلص گردانیدند و مدت او را صافی شد و او جهان پهلوانی که امیر الامرایی باشد
برستم داد و ده یک خراج جهت لشکر نهاد مردم در عهدش بکشاورزی کوشیدند
و سنگ اوزید آورد و چون کیقباد با تورانیان صلح کرد سرحد رود جیحون مقرر شد مدت
پادشاهی او صد سال دار الملک او اصفهان و از پیغمبران که در زمان او بودند خضر و حزقیل
و الیاس و الیسع و اشموئیل علیه السلام اند کیکاوس بن کیقباد گویند نبیره کیقباد بوده
بوصیت کیقباد پادشاه شد بعد از مدتی بجانب مازندران رفت و آنجا گرفتار شد

رستم زال براه هفت خان جریده بمازندران رفت و نگهبان مازندرانی را بکشت و
کاوس را خلاصی داد و بدار الملک رسانید و دیگر باره کاوس بهاماوران رفت
و گرفتار شد رستم دیگر باره رفت و با پادشاهان هاماوران و مصر و شام و روم جنگ کرد
و ایشان را بکشت و کاوس را مظفر باز آورد و بمکافات این خدمات کاوس دختر
مهرناز را برستم داد و او را خطاب پهلوانی و امارت بپادشاهی رسانید بعد از آن
رستم بر سبیل شکار بشهر سمنگان رفت و دختر پادشاه آنجا را بخواست و سهراب
ازو حاصل شد چون بحد بلوغ رسید با لشکر افراسیاب بجنگ کاوس بایران آمد و در
جنگ رستم او را نشناخت کشته شد مادرش بکین خواستن آمد رستم او را دلخوش
کرد و ازو فرامرز بهم رسید و کاوس دختری از نسل کرشیوز که ایرانیان از توران بدست
آورده بودند بخواست و سیاوش ازو بهم رسید و بسیار خوب صورت بود و سیاوش
بسبب تهمت سودابه که زن کاوس بود و بر او که بسیاوش عاشق شده بود ملک پدر بگذاشت و با سپاه
ترکستان پیش افراسیاب رفت افراسیاب دختر خود فرنگیس را بسیاوش داد چون حامله شد

برادر افراسیاب

برادر افراسیاب گرسیوز بد بد شد و سیاوش را بکشتن داد چون خبر قتل او بایران آمد
رستم که اتابکش بود سودابه را بکشت و رستم با اکابر ایران بترکستان رفت و با
افراسیاب جنگ کرد و او را منهزم گردانید و تا هزار فرسخ ملک ترکستان را خراب کرد و قتل
عام کرد مدت پادشاهی کاوس صد و پنجاه سال در نظام التواریخ آورده که از معمران و حکما که
در زمان او بودند حضرت داود نبی علیه السلام و سلیمان و لقمان و او رصدی در بابل و یکی دیگر در بغداد
ساخت کیخسرو بن سیاوش بن کاوس بعد از قتل پدر بچهار ماه متولد شد چون بحد بلوغ رسید گیو بن
گودرز از ایران برفت و او را بیاورد و در راه با لشکر افراسیاب محاربات بسیار کرد گیو بهادریها
نموده از جیحون بی کشتی عبور نمود هر دو بایران آمدند طوس بن نوذر جهت فریبرز بن کاوس
منازعه کرد که پادشاهی را بفریبرز رسد و آخر کار بدین قرار یافت که هر که طلسم بابل را بشکند
پادشاهی از وی است اول فریبرز و طوس رفتند و کاری نساختند و کیخسرو رفته طلسم را بشکست
و پادشاهی برو قرار گرفت و کیخسرو بجنگ افراسیاب رفت و دیگر میان ایرانیان و تورانیان
محاربات عظیم واقع شد و رستم مردانگی نمود چنانکه تفصیل آن از شاهنامه فردوسی معلوم میشود و در

آخر دوازده پهلوان اختیار جنگ کردند و پهلوانان توران بدست پهلوانان ایران کشته شدند
و شکست بر تورانیان افتاد و این جنگ را دوازده رخ میخوانند و پس از آن کیخسرو خود
بجنگ رفت و شیده پسر افراسیاب بدست کیخسرو کشته شد افراسیاب منهزم گشت و کیخسرو
از عقب او رفته او را گرد جهان میگردانید تا در آذربایجان بر دست هوم اسیر شد کیخسرو
او را با برادرش کرسیوز بجزای اعمال رسانید بعد از آن شصت سال پادشاهی کرد لهراسب را
ولی عهد گردانید و از پادشاهی کرانه گزید گروهی گویند کیخسرو در کوه زیا کوه کیلویه در دم برد
برد و در عهد او اژدهای عظیم بر کوهی که میان عراق و فارس است که بنام کوشید خوانند پیدا شد
مردم از بیم او آبادانیها را گذاشتند کیخسرو بنوشتاد و آن اژدها را بکشت و بر آن کوه
آتشخانه که آذر کوشید خوانند ساخت از سخنان اوست که سعادت در مساعدت
قضاست و از مشاهیر حکما که در آن زمان بودند فیثاغورث بود تلمیذ داود نبی و لقمان حکیم
لهراسب بن اروندشاه بن کی بن کیقباد چون کیخسرو را پسر نبود بحکم ولی عهدی پادشاه شد
و چون پدران او نامدار نبودند بر دل اکابر گران آمد چنانچه فردوسی گوید بیت

همی هرکسی

همی هر کسی در شگفتی بماند که لهراسب را شاه بایست خواند پس لهراسب دیوان عرض لشکر نهاد
و جهت لشکریان ماده تعیین نمود و امرا را بر تخت زرین نشاند و جهت خود سراپرده زرد
زد و همواره بختنصر نوکر او بود ممالک گوشید تا بختنصر اقالیم گشود آورده اند که بخت النصر که بجانب
رحبعم بن سلیمان رفت و بیت المقدس را خراب کرد کاشته او بود و اهل فارس بخت النصر را
رهام میگویند و پسر لهراسب گشتاسب است پادشاهی از پدر میخواست پدر نمیداد بدان سبب
بخشم بجانب روم رفت و دختر قیصر را بنکاح آورد و ملک بسیار بجهت قیصر افزود و قیصر
بقوت او آهنگ ایران کرد لهراسب دانست که قوت قیصر بواسطه گشتاسب است تاج و نگین
پیش گشتاسب فرستاد و خود بخلوتخانه گرفته بعبادت مشغول شد ارجاسب که نبیره افراسیاب
ببلخ آمد و لهراسب را بکشت مدت پادشاهی او صد و بیست سال از مشاهیر که در زمان او
بودند ارمیا و عزیر بود علیه السلام چون تاج و نگین بگشتاسب بن لهراسب رسید در شهر بلخ
پادشاهی نشست زردشت پیشوای گبران در عهد او دعوی کرد و گشتاسب دین گبری پذیرفت
و اهل ایران را الزام نمود تا همه گبر شدند و گشتاسب در اصطخر مقام گرفت و بزند خواندن

مشغول شد و آتشکده‌ها ساخت و در کوه اصطخر در حوالی آن صور بسیار ساخت و مدفن ملوک عجم بیشتر
آنجاست و قبر ملوک که پیش از اسلام بوده‌اند به سه نوع است بعضی در غارها و دخمه‌ها و بعضی در بالای کوه
نهاده و سنگ بسیار بر آن ریخته چنانکه بلند شده و بعضی را در دخمه‌ها نهاده در زمین تعبیه کرده‌اند چون ارجاسب
لهراسب را بکشت گشتاسب در زابلستان بکوه گرگشت و برادر خود جاماسب را فرستاد تا
اسفندیار را از قلعه گردکوه که بند کنندگان بزرگان مشهورست از بند بیرون آوردند و نوید
پادشاهی دادند اسفندیار با ارجاسب جنگ کرد و او بکشت و اسفندیار از عقب او براه
هفتخوان بترکستان رفت و بشکل بازرگانان در روئین دژ در آمده ارجاسب را بکشت و پادشاهی
توران بیکی از فرزندان او اغریرث داد چون اسفندیار مظفر با ایران آمد از پدر پادشاهی طلب کرد
گشتاسب از جهت آنکه از رستم آزرده بود او را بجنگ رستم فرستاد و رستم او را در جنگ به تیر گز هلاک
کرد مدت پادشاهی گشتاسب صد و بیست سال از آثار او ست قلعه سمرقند و دیوار میان ایران
و توران که صد و بیست فرسنگ از آن سوی سمرقند و شهر بیضا بفارس و از حکما که در زمان او بودند
سقراط و جاماسب که در علم نجوم بی‌نظیر بوده و مدفن او در فارس است بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب

بحکم وصیت

بحکم وصیت پادشاه شد و بکین پدر بجنگ خاندان رستم رفت و فرامرز را بکشت و زال را
محبوس کرد پس خلاص داد و رستم پیش ازین بمکر برادر در چاه محبوس و مجروح شد و بدان درگذشت
بهمن ولایت بسیار بگرفت و بخت النصر را از بابل معزول کرد و کورش را از اسباط جاماسب بن
لهراسب که مادرش از یکی ابنای بنی اسرائیل بود بعوض وی فرستاد و بفرمود تا جمله بنی اسرائیل را
به بیت المقدس آورد و کسی که از ایشان خواستند بر ایشان بگمارد و کورش ایشان را جمع کرد و دانیال
پیغمبر را باتفاق ایشان بریاست بنی اسرائیل و ملک شام داد و ایشان را بار دیگر بعمارت خود فرستاد و
بیت المقدس عمارت فرمود مادر بهمن از اولاد طالوت بود و در زنش از نژاد رحبعم بن سلیمان
و او را دو پسر ساسان نام و دختری همای نام بود بهمن همای را زن کرد و پادشاهی بدو داد و ساسان بهمن را
از رشک بعبادت مشغول شد مدت پادشاهی بهمن صد و دوازده سال از آثار او رودگلی کرد در عهد او
بودند سقراط حکیم و بقراطیس بود همای بنت بهمن زنی با حرمت و عقل بود و سیرت پسندیده داشت
بحکم وصیت پدر پادشاه گشت و از پدر حامله شده و از وی پسری متولد شد حب پادشاهی بر مهر پسر غالب شد
و او را در صندوقی نهاده در آب انداخت گازری آن صندوق را گرفته آن پسر داراب نام نهاد

و بپرورد چون بسرحد بلوغ رسید گوهر شاهی سر بکار زرگری فرود نمی آورد و بسلاح ورزیدن مشغول شد
و با لشکری که مادرش بجنگ رومیان میفرستاد همراه شد امیر لشکر از و در راه آثار دولت شاهی
میدید چون بروم رسیدند مردی بسیار کرد احوال او با همای تقریر کردند همای تفحص احوال او
فرمود محقق شد که فرزند اوست پادشاهی بدو تسلیم کرد و خود کرانه گزید از آثار او شهر
جرباذقان است مدت پادشاهی او سی و دو سال داراب بن بهمن بجای پدر پادشاه شد
و او پادشاه با عدل و رای بود و بیشتر ملوک عجم تابع او بودند و او صاحب خبران تعیین کرده در هر
منزل بجهة ایشان اسب بسته و او دختر فیلقوس رومی را بخواست بسبب آنکه بوی دهان ناخوش
داشت او را بخانه پدر فرستاد و دختر از داراب باسکندر حامله بود چون فیلقوس گذشت از نفت
داراب را پسر دیگر دارا نام بود او را ولیعهد خود گردانید مدت پادشاهی او دوازده
سال از آثار او شهر داراب جرد و کوره که بدان منسوب است و از حکما که در زمان او بودند
افلاطون الهی که شاگرد سقراط است دارای بن داراب بپادشاهی نشست میان او و اسکندر
رومی بر سر خراج و بعضی از ولایات ایران که در تصرف رومیان بود با یکدیگر جنگ کردند و دو مرد

همدانی

همدانی از مردم دارا وی را زخم زدند و بلشکر اسکندر گریختند اسکندر چون خبر کشته فی الحال
بیامد و سر وی را در کنار گرفت و سوگند مغلظه یاد کرد که من نفرموده ام و قصد قتل تو نداشتم
دارا از وی التماس کرد که کشندگان وی را بکشند و دختر وی را زن کند و بر اولاد ملوک فرس
بیگانه نگمارد و ایشان را خوار ندارد اسکندر از وی بپذیرفت بدان وفا کرد و از جهة ملوک
طوایف کتابت نوشت و نخواست که خلف عهد کند و نبایست از اقارب دارا قایم مقام کند
تا مبادا که مستولی شود از وی یا از اولاد وی کینه جویند مدت پادشاهی دارا چهارده
سال از آثار او شهر ابهر است اسکندر بن داراب لقب او ذوالقرنین است و بعضی گویند
بن فیلقوس است بعد از برادر دارا پادشاهی ایران بدو رسید و او تمامت جهان در ضبط
آورد و بطلب آب حیوان رفت و حضرت خضر علیه السلام بر مقدمه او بود بآب رسید
و از آن بخورد و اسکندر محروم ماند شعر سکندر را نمی بخشند آبی * بزر و زور میسر نیست
این کار * ارسطاطالیس حکیم وزیر او بود حکمت و فلسفه و منطق و مجسطی و اقلیدس و هیئات
و غیر آن از ایران بروم فرستاد و از آثار او سد یاجوج در مشرق و اسکندریه بغرب و دمشق

بشام و مرو و هری در خراسان و سمرقند در ماوراء النهر و بردع و باران و شهرارموخان
گفته اند که سد یاجوج و ماجوج اسکندر رومی ساخته و طلب آب حیات نیز او کرده چون رحلت
خواست کرد جهان را بر ملوک طوایف قسمت کرد و در ایران نود پادشاه معین کرد چنانکه
هیچ یک فرمان دیگری نبردند بدین سبب کسی بروم حکم نکرد مدت پادشاهی او چهارده سال
وفات او در شهرزور بوده است و در آنوقت سی نفر از اعاظم حکما بر بالین او حاضر بودند
و هر یک موعظتی فرمودند و ارسطو یکی از جمله ایشانست اسکندر را اجزای ماسکه مالیدند
و در تابوت طلا نهادند و باسکندریه فرستادند مادرش او را از تابوت طلا بیرون
آورد و در تابوتی از سنگ مرمر که از مصر آورده بودند نهاده در اسکندریه دفن کرد و اتفاق
و عقد را معاصر او بودند بعد از وی ملک بر پسر او ارکش نام عرض کردند که شاگرد ارسطاطالیس
بود قبول نکرده بعلم و عبادت مشغول شد از اهل بیت اسکندر مردی بود عوسنی نام
بپادشاهی نصب کردند او را بطلیموس گفتندی و معنی این ملک بزرگ بود چنانکه ملوک عجم را
کسری میخوانند ملوک یونان و مصر و شام و مغرب با جمله عراق و کلب و جله در حکم او شد

وبنی

و بنی اسرائیل را در بیت المقدس نیکو داشت و دیگر را مقهور گردانید و ترویج شریعت یهود را فرمود
و عوسنی بعد از سی و هشت سال از پادشاهی درگذشت و بعد از وی قیاتوس بپادشاهی نشست
و او از آن پادشاه بود که اصحاب کهف از وی گریختند و بعد از وی مردی بپادشاهی رسید نام او عرسطوس
چون از پادشاهی او پنجاه و شش سال گذشت حضرت عیسی علیه السلام متولد شد میان عیسی و اسکندر
صد و شش سال **فصل سیوم** در ذکر ملوک طوایف از عهد اسکندر تا زمان اردشیر
بابکان مدت سیصد و پنجاه سال ایران را ملوک طوایف داشته اند و با یکدیگر در مسایل مشکل گفت و شنید
می نمودند لاجرم در عهد ایشان مردم بتحصیل علم کوشیدند و علم را بدرجه اعلی رسانیدند و از ایشان
سه فرقه که بیست و یک پادشاه بزرگ بودند **فرقه اول** الطخش رومی چون اسکندر جهان را بر ملوک
طوایف قسمت کرد خراسان و عراق و بعضی از کرمان و فارس بوی داد و مدت چهار سال مباشر بود
تا بدست اشک بن دارا کشته شد **فرقه دوم** اشکانیانند دوازده پادشاه مدت ملک ایشان
صد و شصت و پنج سال اشک بن دارا در زمان عم او اسکندر از بیم او پنهان شد بعد از آن بر الطخش
خروج کرد و الطخش را بکشت و ملک را متصرف شد و بپادشاهان اطراف مقرر کرد که نام او در فرمانها

بالای بام خود نویسند و از ایشان خراج نخواهد و بوقت تشویش لشکر مدد کنند و نویسند و غیره
نقض هیچکدام بدست یکدیگر نباشد مدت پادشاهی او یا سیزده سال است یا پانزده سال اشک
بن اشک بن دارا بحکم وصیت پدر بعد از پدر پادشاه شد و مدت بیست سال حکم کرد و بعد از آن در
درگذشت شاپور بن اشک بن اشک بن دارا و او را شاپور بزرگ خوانند بعد از
پدر سلطنت بدو قرار یافت و او بجنگ روم رفت و خلق بیشمار بقتل آورد و اموال و خزاین
که اسکندر برده بود باز آورد مدت پادشاهی او شصت سال بهرام بن شاپور بن اشک بعد از
پدر پادشاه شد و مدت یازده سال پادشاهی کرد و بلاس بن بهرام بعد از پدر مدت نه سال
پادشاهی کرد نرسی بن بلاس بن بهرام مدت چهارده سال بعد از پدر پادشاهی کرد و درگذشت
فیروز بن هرمز بن بلاس بعد از عم پادشاه شد و مدت هفده سال حکم کرد و درگذشت بلاس
بن فیروز بعد از پدر دوازده سال پادشاهی کرد و درگذشت خسرو بن بلاس بن فیروز بعد از پدر
بیست سال در حکومت بسر برد و درگذشت بلاسان بن خسرو که بلاسان اصفهان بدو منسوب است
دو سال پادشاهی کرد اردوان بن بلاسان بعد از پدر سیزده سال در پادشاهی بسر برد و در جنگ

اشغانیان

اشغانیان کشته شد **فرقه سیم** اشغانیان اند از نسل فریبرز بن کاوس نشست پادشاه اند
مدت ملکشان صد و پنجاه و سه سال ارشغ بن ارشغ با اشکانیان جنگ کرد و ایشان را مستاصل نمود
ملک بدو قرار گرفت و مدت بیست و سه سال در دولت بسر برد و درگذشت خسرو بن ارشغ بعد
پدر نوزده سال پادشاهی کرد بلاس بن ارشغ بعد از برادر دوازده سال پادشاهی کرد و درگذشت
و حضرت عیسی علیه السلام در عهد او متولد شد گودرز بن بلاس بن ارشغ که کشنده حضرت یحیی علیه السلام
از بنی اسرائیل او باز خواست مدت سی سال پادشاه بود نرسی بن گودرز بعد از پدر چهل سال پادشاه
شد هرمز د راسی در عهد او حاکم خراسان بود بعد از هل ادرسی بن نرسی بن گودرز بعد از پدر
پادشاه شد پادشاه روم در عهد او قصد ایران کرد و او از پادشاهان طوایف مدد خواست
و ایشان را از ایران دفع کرد پادشاهی او یازده سال اردوان بن نرسی که او آخر ملوک طوایف بود
بعد از پدر سی و یک سال پادشاه بود و در جنگ اردشیر بابکان کشته شد و دولت ملوک طوایف
سپری گشت **فصل چهارم** در ذکر ساسانیان که ایشان را اکاسره خوانند
سی و یک پادشاه اند مدت ملکشان پانصد و بیست و یک سال اردشیر بابکان نبیره ساسان بن بابک

منسوب است

وبابک از قبل اردوان حاکم فارس بود و شهر بابک میان فارس و کرمان بدو منسوبست
و پدر اردشیر را ساسان نام بود از نسل ساسان بن بهمن بن بهمن پدر اردشیر شبانی
کردی بابک در حق او خوابی دید از نژادش پرسید اظهار کرد بابک او را عزیز نموده دختر بدو داد
اردشیر حاصل شد چون بحد بلوغ رسید بخدمت اردوان رفت و با سری از سران او در آخر
هر دو گریختند و بفارس رفتند اردوان پسر خود را بجنگ ایشان فرستاد اردشیر بدو مظفر شد
و بجنگ اردوان رفت و او را بکشت و ملک بدو قرار یافت و دختر او را بخواست و دختر
بتعصب برادر اردشیر را زهر خواست دادن اردشیر فهم کرد او را بوزیر داد تا بکشند
زن گفت حامله ام چون اردشیر را فرزند نبود وزیر او را محافظت نموده خود را خصی
کرد و شاپور از او متولد شد وزیر او را پرورش نمود و در سن ده سالگی در حالت گوی
باختن بر اردشیر ظاهر گشت وزیر احوال بعرض رسانید اردشیر نوازش بسیار در حق وزیر
نمود آل برامکه از نسل آن وزیرند و ملوک طوایف هر کدام که اطاعت کردند عزت نمود
و هر که تخلف نمود فرو گذاشت و از آثار او شهر جوره فارس است که عضد الدوله دیلمی او را فیروز

فارس نام

فارس نام کرده و شهر اردشیر است که دار الملک کرمانست و در اول بردشیر میخوانند
و اهواز و جندی شاپور و مسرقان از خوزستان و جزیره بدیار بکر و بحرین بدیار فارس و زرجه بود و بکج اکنون
دبلست و آب زنده رود میان رعایا قسمت کرد و نصب بر ولات مقرر کرد مدت پادشاهی
اردشیر چهل سال و دو ماه و در عدل و سیاست قاعدهای نیکو نهاد و در آخر عهد حکم او بر اکثر ربع مسکون
نفاذ یافت شاپور بن اردشیر پادشاهی بود با سخاوت و شجاعت و عدل و در جهان عمارات بسیار کرد
از جمله نیشابور که اول طهمورث بنا کرده بود اسکندر خراب کرد و شاپور نقط تا زنت یعنی
بر ملک سی و یک سال چند ماه پادشاهی کرد هرمز بن شاپور مردی بود با کمال و قدرت و قوت
مدت دو سال پادشاهی کرد از آثار او شهر رام هرمز بخوزستان و دستکره میان بغداد و خوزستان
بهرام بن هرمز بعد از پدر پادشاه شد شیوعه مانی را مغرور کرده بود و نزدیک که مانی دعوی نبوت اعتقاد
کرده بود حاضر شد بهرام وی را تعظیم کرد تا اکثر اتباعش را از هر جایگاه که بدست آورد آنگاه حکما را
جمع کرد و با مانی بحث کردند و ملزمش کرده کفر او مبین شد توبه بر وی عرض کردند قبول نکردند و ارتش
بر نبوده بهرام پوستش بیرون کردند و پر از کاه کرده بیاویختند و اتباعش را فرمود تا بعضی بهلاک

کردند و نرسی را در زندان محبوس کردند گویند از او در چین هنوز باقیست و مدت ملک او سی و
سال و سه ماه بود و از آثار او چیزی مشهور نیست بهرام بن بهرام بن هرمز مردی بغایت نیکو
صورت بود مدت ملکش بیست سال و نیم بهرام بن بهرام بن بهرام او را شکانشاه خوانند
و بهرام بهرامان نیز گویند بعد از پدر چهار ماه حکم کرد نرسی بن بهرام بعد از پدر پادشاهی داشت
مدت نه سال حکومت کرد هرمز بن نرسی بن بهرام بعد از پدر پادشاه شد اول پادشاهی
که از اکاسره بنفس خود در دیوان مظالم نشست و بود سیرت نیکو داشت و داد مظلوم
وادی مدت نه سال پادشاهی کرد از آثار او روستاهای بسیار در ولایت خوزستان است
شاپور ذو الاکتاف پسر هرمز بن نرسی بن بهرام وقت وفات پدر هنوز متولد نشده بود
هرمز هیچ فرزند نداشت ارکان دولت احتیاط کردند مادر شاپور حامله بود پادشاهی
بدو دادند بعد از چهل روز متولد شد طفل را بر تخت خوابانیدند و تاج بالای سر او
آویختند چون کودک بود ملک پر آشوب شد از عرب طاهر غسانی لشکر کشید و تختگاه
ساسانیان غارت کرد و خواهر هرمز را اسیر نموده زن خود کرد چون شاپور بحد بلوغ رسید

بجنگ

بجنگ طاهر رفت ملکه دختر طاهر با او متفق شد و او را در قلعه راه داد تا طاهر را بکشت
و بسیاری از قوم عرب بقتل رسانید چنانچه از قتل ملول شد بفرمود تا شانهای اعراب بیرون
کردند تا ایشان بسخن نپرند و اعراب بدین سبب او را ذو الاکتاف خواندند اجداد
حضرت رسول صلوات الله علیه مالک بن نضر پیش او رفت و از سبب آزار عرب پرسید
شاپور گفت از منجمان شنیده ام که از عرب شخصی بهم رسد که ملوک عجم را براندازد و بدین
کینه این قتل میکنم مالک گفت شاید که قول منجمان دروغ باشد و اگر راست باشد
البته شدنی است اولی آنکه این قتل کمتر باشد تا آن صاحب دولت را کینه بر اولاد
تو کمتر بود بدین سخن شاپور دست از اعراب برداشت و شاپور برسم رسل نزد قیصر
روم رفت قیصر او را بشناخت و محبوس کرد و با ایران آمده خرابی بسیار کرد و شاپور
بعد از مدتی بیاری کنیزکی از زندان بگریخت و با آن کنیزک بیرون آمد و تا زمین [illegible] هیچ جا قرار نگرفت
و در آنجا باغی که اکنون بشاپوران مشهور است از آثار اوست در آن وقت باغی کوچک
و صومعه یزدان پرستی بوده نزول کرد و از حالات ایران استکشاف نمود و صومعه دار با او گفت

که وزیر شاپور در رودبار است و امیر لشکر در سردبار با استحضار هر دو اشارت کرد
که مردم قزوین به او پیوستند و به اتفاق بقصد قیصر که جانب بغداد متوجه شدند و قیصر را دستگیر کردند
و ملک شاپور صافی شد شاپور زمین قزوین را بر خود مبارک دانسته بنمود تا آنجا شهر بسازند بکار
و معماران مشغول شدند هر چه قزوینیان بروز میساختند دیلمیان بشب خراب میکردند
معماران بحضرت شاپور عرض کردند شاپور بدفع اعراب و دیگر طاغیان مشغول بود بکار
دیلمیان نپرداخت فرمود که دیلمیان را باعمال مشغول کنند و شهر بسازند چنین کردند
شهرستان شد آغاز عمارت قزوین در ماه ایار سنه ثلاث و ستین و از تعداد اسکندری
بطالع جوزا و جوار لشکریان بجهت دفع شر دیلمیان در آنجا ساکن شدند و شاپور بعد از دفع
طاغیان ملک بجنگ دیلمیان آمد و تا کنار دریای خزر رفت و قتل عام کرد و بیخ
دیلمی را بکند در تاریخ گزیده آورده اند که مانی صورتگر در زمان شاپور دعوی پیغمبری کرد
و بعضی گویند در زمان شاپور بن اردشیر بوده صاحب نظام التواریخ و حمزه اصفهانی گویند
که در زمان بهرام اول بوده چنانکه مذکور شد دعوی پیغمبری بر آن کرد که خطهای راز

دگر

دگرگونه گشتندی و بی پرگار دایره ها نمودی چنانکه پرگار در مصطلح احتیاج نبودی و صورت ربع مسکون
و سه ربع نامسکون بر جامی نگاشته بود چنانکه تمامت شهرها و رودها و دریاها و کوهها از آن
معلوم میشدی و پیرایهای تیز ساخته بود که چون بپوشیدندی مخفی شدندی و چون از تن برکندندی
مرئی گشتندی اما در مناظره با علما دروغ زن شد و کشته گشت از آثار شاپور شهرستان
قزوین که اکنون محلتیست از آن و شهر مداین و تجدید عمارت انبار و نیشاپور که ابتدا
سوسن خوانند و چند شهر سیستان و هند بساخت مدت پادشاهی عمر او [illegible] و دو سال
اردشیر نیکوکار برادر مادری شاپور ذو الاکتاف چون پسر شاپور کوچک بود پادشاهی
بدو دادند تا چون شاپور بن شاپور بزرگ شود سلطنت بدو سپارد اردشیر مرد عاقل بود
با مردم سلوک نیکو کرد بدین سبب نیکوکار لقب یافت مدت دولت او دوازده سال شاپور
بن شاپور ذو الاکتاف بعد از عم پادشاه شد شکار دوست بود در نخجیرگاه بادی سخت ستون
بارگاه شکسته بر سرش خورد و بدان درگذشت مدت پادشاهی او پنجسال و چهار ماه اردشیر و چون
معاصر او بودند قیصر روم را پسری بود کوچک بوقت مرگ پیش شاپور فرستاد که کی نفرست

تا ملک را منضبط نگهدارد چون پسر بزرگ شود بدو سپارد شاپور شیرویه را فرستاد چون پسر
قیصر بحد مردی رسید ملک بدو تسلیم کرد او شیرویه را رخصت مراجعت نداد شیرویه تا عهد
بهرام گور در روم بماند بهرام بن شاپور بن شاپور مردی ظالم بود و او کسی نزادی مدت سیزده سال
در پادشاهی بماند و درگذشت یزدگرد بن بهرام بعد از پدر پادشاه شد و یک سال حکم کرد
و فارسیان او را در اعداد پادشاهان نیاورده اند اما حمزه اصفهانی و مورخان دیگر
نیز بدرستی احوال او حکم کرده اند یزدگرد بزهکار بن شاپور بسیار ظالم و ستمکار بود فارسیان او را
یزدگرد بزهکار لقب کردند مدت پادشاهی او بیست و یک سال هم در عهد او ایران از ظلم و جور
او خراب شد بهرام گور بن یزدگرد بزهکار بعد از پدر ارکان دولت بسبب ظلم پدرش
او را اختیار نکردند و پادشاهی بکسری نامی دادند بهرام با او منازعت کرد و مجادلت
انجامید بهرام لشکر بخواست و گفت مرا دعوی با او نیست تاج بر تخت می نهیم و دو
شیر گرسنه برپای تخت می بندیم هر که شیران را کشت تاج بردارد کسری گفت من
صاحب ملکم و تو مدعی بهرام شیران را بکشت و تاج بر سر گذاشت و پادشاهی بر قرار

یافت

یافت هر جراحتی که پدر کرده بود مرهم نهاد و در عدل و داد کوشید و مردم را بهواداری خود
کرد بغایت مردانه بود و شکار دوست داشتی و خر گور بسیار کشتی بدین سبب او را بهرام
گور خوانندی زمان او زمان عیش و طرب بود مردم تا نیمروز بکار مشغول بودندی و نیمه دیگر
بعشرت کار مطربان عظیم رواج داشتی بهرام گور از هند دوازده هزار لولی جهت مطربی
بیاورد و نسل ایشان هنوز در ایران مطربی میکنند بهرام بعشرت مشغول بود و کار بوزیر
گذاشته و وزیر ولایات را خراب کرده بود و مرسوم لشکری نداده روزی بر سبیل شکار
بیرون رفت بر در خیمه چوپانی سگی را دید از درخت آویخته و میزد بهرام سبب آن پرسید
چوپان گفت این سگ بدین گله معتمد من بود درین چند گاه نقصانی بگله راه یافته
تفحص آن کردم این سگ با ماده گرگی الفت گرفته بود و با او در ساخته گرگ گوسفندان را
تلف ساخته بهرام ازین نکته متنبه شد و تفحص احوال وزیر کرد گناه بیش از پیش داشت او را
سیاست کرد مدت پادشاهی او شصت و سه سال بود و بر گورش این مضمون نوشتند
بیت گرفتیم عالم بمردی و زور ولیکن نبردیم با خود بگور و دیگر با آنکه ازین جهان همه کام برداشتیم

بنا کام یکدا شتم یزدگرد بن بهرام گور بعد از پدر پادشاه شد بحکم وصیت پادشاه شد برادرش
فیروز پادشاه ... سال انجامید باو جنگ کرد و او را اسیر کرد و اشد مدت پادشاهی او یکسال
فیروز بن یزدگرد بعد از ظفر بر برادر پادشاه شد در زمان او قحط عظیم شد هفت سال خراج از رعیت
برداشت سیرت پسندیده داشت داد مظلومان نیکو دادی و محرم زر نعمانی نهادی و مهم در مجلس حکم
خرابا بمضار رسانیدی او را با خوشنوان مصاف افتاده کشته شد مدت پادشاهی او ده سال
بلاس بن فیروز بعد از پدر پادشاه شد برادرش قباد از وی گریخت بعهد سوداء که از پهلوانان
جهان بود رفت و خوشنوار را بکشت مدت سلطنتش چهار سال قباد بن فیروز بعد از برادر پادشاه
در زمان او مزدک لعنه الله علیه دعوی پیغمبری کرد و مال و زن مشترک گردانید قباد بدو گروید
جهانی بر قباد بشوریدند غلبت نمود جاماسب برادرش بجای او نشست **المامور خان**
نام او را بانی پادشاهان نیاورده اند و باز بعد پادشاه نهاد پادشاهی بملک بر قباد قرار
گرفت و نوشیروان بن قباد مزدک و اتباع او را دفع کرد و جهان از شر او پاک شد از آثار
قباد اوجان و شهر آباد جرجان و حلوان و چند موضع طبرستان مدت پادشاهی قباد شصت و

چهار سال

و چهار سال انوشروان عادل بن قباد بعد از پدر پادشاه شد او را کسری گفتند انوشروان آیین و
عادت نیکو نهاد ترتیب ملک و ضبط لشکر کرد و دفتر و فرض عارض او پیدا کرد و ابوزرجمهر را رتبت
داد و ملک روم بگرفت و قیصر در فرمان آورده بر او خراج نهاد و ... باز که داشت برقرار که
هرچند ... بیامد و بعد از آن بماوراءالنهر رفت و با خاقان صلح کرد بشرط آنکه نام خاقان
... دختری بخواست و با ... رفتند و از ایشان ... کرد و ... کاب
هند و چین رفت ایشان صلح کردند و خراج ... قبول کردند چون باز گشت از در هند خبر آمده بود
که هیتالیان مستولی شده اند انوشروان آهنگ ایشان نمود ایشان را قمع کرد و در هند را ... کرد
و جمعی را بواسطه محافظت آنجا متوطن کرد و بنو مود با حصنها و بلادها عمارت نمود و بعد از آن مهمات خطا
بسر برد و گیلان و دیلمان او را مسخر شد کتاب کلیله و دمنه و شطرنج در عهد او از هند بایران
آمد ابوزرجمهر در مقابل شطرنج نرد ترتیب داد و در ایام او سیف ذی یزن از ابنای ملوک حمیر گرد
... آمد و استمداد او کرد بر مردی ... که سورة الفیل در شان ایشان آمده است انوشروان
مدد داد تا یمن مستخلص کرد و بالجمله انوشروان جهان را بنام نیکو و داد و انصاف بگرفت و چون

هفده سال از پادشاهی او گذشت بجهت امتحان پنجاه جریب زمین خراب در ممالک او جستند نیافتند
و عالم همگی معمور شد و مهتر و بهتر آفرینش پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه وآله در آخر زمان وی
بوجود آمد چنانکه حضرت فرموده است وُلدتُ فی زمن السلطان العادل انوشیروان و شرف
او که سلاطین است و عدل او بمرتبه‌ای بود که روزی در شکارگاه طباخ را احتیاج بنمک شد
چون قریه نزدیک بود فرستادند تا اندک نمک بیارد انوشیروان واقف گشته فرمود که قیمت
بر نهند و بخرند گفتند این چه قدر باشد که زر باید داد فرمود از آن این احتیاط میکنم که مبادا تبعه
از یاد دستور بماند و سبب زحمت رعایا گردد و آن روز که پیغمبر ما صلی الله علیه وآله در وجود آمد
آتشکده‌ها فرو مرد و دریای ساوه خشک شد و دوازده کنگره از ایوان کسری بیفتاد و چشمه
دامغان بگشود و بتکده‌ها نگونسار شد و دیر جاثلیق در هند و کلیسای یونان در زمین
سرنگون گشت و چون بگفت انوشیروان از این حال متفکر شده احوال از سطیح کاهن گفتند
گفت این دلالت میکند بولادت نبی عربیه و استیلای امت وی و بجمیع آتشکده‌ها و بعدد
هر کنگره که افتاده یکی از قریش پادشاهی کنند پس از ایشان منقطع شود و از بنای وی

شهر رومیه

شهر رومیه است که بشکل انطاکیه ساخته است بجنب مداین و پیوسته در بارگاه وی چهار کرسی
زرین نهاده یکی از برای [illegible] بود و دوم از برای قیصر سیم از برای ملک چین چهارم جای ملک
قبچاق بود [illegible] چهل و هفت سال قریش بکوه جبل الحمری [illegible] تا بر کوه آتش نویسند هر چه
از پیش فرستادند [illegible] ذخیره است پیش کسی که جزای نیکی نگاه دارد و در بدی بفرمایند چون عمرش
بهشتاد و چهار [illegible] رسید هرمز را ولیعهد گردانید و [انوشیروان] پادشاه بود و ظاهر جهة تربیت رعیت
تا غایتی مبالغه [illegible] از بزرگان عجم سیزده هزار کس را بانک جرمی به بهانه سیاست بیاسانید
بدین سبب [illegible] بزرگان از او ملول شدند هرمز بن انوشیروان پادشاه شد ظالم و ستمکار بود — بعد از پدر ع
ارکان دولت [illegible] بهانه‌های ناواجب برانداخت و خراج زیادت کرد بدین سبب ارکان
دولت و رعیت از او متنفر شدند و پادشاهان بیگانه هوس ملک ایران کردند ساوه شاه
از ترکستان با لشکر بیشمار بطرف خراسان پادشاه دشت خزر و قیصر روم و قوم عرب با یک
ملک ایران لشکر کشیدند هرمز متحیر گشت موبد موبدان تدبیرها کرد تا پادشاه دشت خزر و قیصر را
و اعراب را بتحف و هدایا خشنود گردانید تا باز گشتند و بهرام چوبین با لشکر گران بجنگ ساوه شاه

فرستاد بهرام او را بجنگ بگرفت و با پسرش بی‌حرمتی کرد و از غنیمت آنچه لایق پادشاه باشد جهة
خود متصرف شد هرمز ازین حرکت رنجیده خلعت زنانه پیش او فرستاد بهرام عاصی شد و پسرش
پرویز را برو متهم کرده سکه بنام پرویز زد پرویز از پدر بترسید و بولایت ارمن بگریخت و بر دختر
پادشاه آنجا شیرین عاشق شد چون هرمز ظلم کم نکرد ارکان دولت او را در قلعه کردند
و میل کشیدند و پرویز را بیاوردند و پادشاهی دادند پس هرمز را بکشتند مدت ملک هرمز دوازده سال
بهرام چوبین بقولی از نسل گرگین میلاد و بقولی از تخم یزدگرد بزه‌کار بود چون بپادشاهی
بنشست خواستی هرمز پیش زود ... اورا با پرویز ملاقات ... از آنجا امید پرویز
ازو منهزم شد بهرام بر ملک مستولی شد پرویز بروم رفت و دختر قیصر را در نکاح آورد
و بمدد قیصر لشکر با ایران آورد و برد را و جان با بهرام جنگ کرد بهرام شکسته بخراسان گریخت
و از آنجا پیش خاقان چین رفت و دختر او را بخواست پرویز نغری را بفریفت تا
بهرام را بکشت مدت استیلای بهرام دو سال کسری خسرو پرویز بن هرمز بن نوشیروان عادل
ازو تا اردشیر بجده پدر راست که همه پادشاه بودند بعد از کشتن بهرام پادشاه باستقلال بنشست

وجمعی که پدرش را کشته بودند اگرچه خالان او بودند و بسعی ایشان از ورطه بهرام چوبین خلاص یافته بود
بقصاص پدر بکشت چنین گویند که رستم دارا و ملوک شروان از نسل اویند گویند پانزده
هزار کنیزک مطرب و صد سنگتراش و شش هزار خادم و حارث و ... و سه هزار و پانصد بارگیر
اسب ... و استر زینی داشت و نهصد و شصت زنده پیل در حضرت او بود عرابی که ...
شهرها داشت و چون سوار شدی دویست کس با مجمرهای زرین در حوالی او رفتندی تا بوی خوش باو رسید
و ... کسی با چهار در یکبار از آب پاشیدندی تا گرد ... و روی خوب و خلق و لطف و قوت
و شهریاری ... بود و چند چیز او را بود که کسی را نبود اول انگشتری که پاره طلا داشت نرم چون
موم هر شکلی که خواستی ازو ساختی دوم دستی از عاج با پنج انگشت چون او را فرزند شدی آن
بچه را در آب نهادی بجای آتش چون فرزند متولد شدی آن انگشتان فراهم آمدی منجمان طالع گرفتندی
و احتیاج نبود از حرم پرسیدن سیم کاسه بود که چون شراب ازو خوردندی بجای آنکه شراب دیگر بود
ریزند باز پر شدی چهارم پیل سفید بود که در ایران بچه آورد و در هیچ زمان نشده بود پنجم
باربد نام مطربی داشت که تا غایت مثل او درین علوم نبوده او را جهت بزم پرویز سیصد و شصت نوا بود

هر روز یکی را لقبی و استادان موسیقی را قول و نجست **ششم** گنجی بود باد آورد و آنچنان بود که کشتیهای او
و قیصر مخالف افتاد پرویز آهنگ ملک او کرد قیصر از بیم او خزاین آبا و اجداد خود را در کشتیها نهاده
از راه دریا بجزایر هندوستان میفرستاد از قضا باد آن کشتیها را بمرز و سرحد پرویز رسانیده روزی
او شد **هفتم** تاجی داشت مکلل بجواهر از زمرد که هیچ پادشاهی را مثل آن نبود **هشتم** تختی داشت که در جور
آن تاج از عاج و ساج مرصع بجواهر ثمین کرده و صورتهای بدیع در وی انگیخته از صور افلاک و بروج
و بعضی کره زمین و اقالیم سبعه و در آخر زوال دولتش آن بود که چون از ملک پرویز نوزده سال
بگذشت سرور **محمد مصطفی** صلی الله علیه و آله بشرف وحی مشرف شد و چون از وحی نوزده سال
بگذشت به پرویز نامه نوشت و او را بشرف اسلام دعوت نمود پرویز چون نام پیغمبر صلی الله علیه و آله
بر بالای نام خود نوشته دید برنجید و نامه را بدرید چون آن خبر به پیغمبر صلعم رسید در حق او فرمود که
مزق الله سلطنته کما مزق کتابی و مستجاب گشت و پرویز از تجبری که داشت بباذان بن ساسان
که ملک یمن بود نامه کرد که بنویست تا اینکه در تهامه دعوی پیغمبری میکند با زبدین قوم خود در دوالای
او را بمن فرست چون فرمان بباذان رسید فرو زد یلی با چند معروف دیگر نوشتاد چون این حکایت

حضرت

حضرت رسالت صلی الله علیه و آله عرض نمودند فرمود که پرویز را دوش کشتند این پیغام بنجم بدارد
شما این حکایت برای که میکنید ایشان تاریخ نوشتند و بعد از مدتی خبر قتل وی رسید موافق فرموده
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بود آن جماعت مسلمان شدند و سبب قتل وی آنکه در آخر روزگار خوی
شده بر هرکار را اجاره داشتی بدین سبب ارکان دولت از وی رنجیده با یکدیگر ساختند و شیرویه را
برین داشتند تا پدر را در زندان هلاک گردانید از آثار وی قصر شیرین و ایوانی که در بیستون
ساخته تمام نشده مدت ملک او سی و هشت سال شیرویه بن پرویز بعد از پدر پادشاه شد و او
از دختر قیصر مریم بوجود آمده بود چون سلطنت بر او قرار گرفت بدین سبب برادران و اقربای
خویش را بکشت و از بدی که کرده بود برنج مبتلا شد و بعد از شش ماه بمرد مدت عمرش بیست و دو سال
اردشیر بن شیرویه بعد از او پادشاه شد چون کودک بود بعد از یکسال و نیم بدست بنده کشته شد
و این امیری از امرای پرویز بعض نام او شهر ایران و بعضی شهر اباز نوشته اند حاکم ملک روم بود
چون دولت ساسانیان روی در انحطاط نهاد طمع در ملک کرده بتغلب و استیلا پادشاه شد
و مدت دو سال حکم کرد ارکان دولت با او نساختند او را بکشتند و رسنی در پای او کردند و همه محلها بگردانیدند

وشادی در داوند که هرکه از خاندان ملک بیابد شد دعوی پادشاهی کند سزای او اینست پوران دخت
بنت پرویز از اهل کسری بود پادشاهی بدو دادند و او زنی بود عاقله پیغمبر ما صلی الله علیه و آله
در عهد او بدار القرار رحلت کرد مدت پادشاهی او یکسال و چهار ماه آزرمی دخت بنت پرویز
بعد از خواهر پادشاه شد بغایت جمیله و عاقله بود امیر لشکر خواست که با وی عشقبازی کند او را
بخلوت راه داد و بکشت مدت ملکش چهار ماه فرخزاد بن پرویز از مطربه شکر نام اصفهانی حاصل
شده بود نسب او مشتبه بود بکشتند چون بغیر از ان نسل دیگری نبود پادشاهی بوی دادند
قریب یکماه و بروایتی شش ماه حکم کرد و بدست بنده کشته شد یزدگرد بن شهریار بن پرویز آخر ملوک
عجم بود چون شیرویه اقربای خویش را میکشت دایه او را بفارس گریزاند و آنجا پرورید بالطبع عزلت
خواستی چون بغیر از وی کسی دیگر نبود پادشاهی بدو دادند و در زمان او کار اسلام بالا گرفت
و دولت عجم ضعیف شده بود چون لشکر اسلام بجنگ عجم آمدند یزدگرد رستم فرخزاد را در مقابل
فرستاد رستم فرخزاد منجم بود دانست که دولت اکاسره باخر رسیده خواست که صلح کند میسر نشد
رستم فرخزاد در ان جنگ کشته شد لشکر اسلام قوت گرفته یزدگرد بخراسان گریخت و پناه با میر لشکر خود

ماهوی

ماهوی سوری برد لشکر عرب بخراسان رفتند و در مرو رود دو ماه حرب کردند ماهوی او را با لشکر
مدد داد هوس عراق کرد باز خبر یافت که بیژن پادشاه ترکستان عزم ایران دارد بجنگ او رفت
ماهوی با بیژن متفق شد و با یزدگرد جنگ کردند یزدگرد بگریخت و در آسیایی پنهان شد ماهوی را
اعلام دادند بفرمود تا یزدگرد را در ان آسیا کشتند و بیژن پادشاه شد و ماهوی را با فرزندانش
بکشت و بسوخت مدت پادشاهی یزدگرد بیست سال اما چهار سال بیش حکم نکرد و شانزده سال در گریز
از هر طرف و از اطراف گریزان بود تا در سنه احدی و ثلثین هجری کشته شد و دولت اکاسره سپری شد

فصل پنجم در ذکر صفاریان از ایشان سه کس بسلطنت رسیدند مدت حکومت ایشان
سی و چهار سال یعقوب بن لیث صفار رویگر بچه سیستانی بود چون در خود قوت مردی میدید برویگری
راضی نشده از سلاح ورزی براهزنی افتاد اما در ان طریق داد انصاف داده مال کسان یکبارگی نبردی
ببردی بعد از ان بملازمت درهم بن نصر که والی سیستان بود اختیار کرد و پیش او مرتبه و جاه یافت
و امیر لشکر شد و بعد از فوت درهم بر پسرش خروج کرد و بر سیستان مستولی شد و در ثلث و خمسین و مایتین
کار او ترقی تمام گرفت و در خراسان دست یافت و محمد بن طاهر را در نیشاپور گرفت و بند فرمود

وسلطنت خراسان یافت وعزیمت فارس نموده شیراز وکرمان نیز بدست آورد ومعتمد خلیفه اورا
منشور خلعت وسلطنت فرستاد واو هرجا که مالی بزور وظلم وستم بگرفت وماح جهان بگرد ونمود
آهنگ عراق ومازندران نمود وبا هشتاد هزار مرد بجنگ داعی که برحسن بن زید حسنی رفت وظفر یافت
پس ازان هوس ملک روم کرد وبجنگ معتمد خلیفه رفت معتمد موفق برادر خود را بجنگ او فرستاد
ودر [illegible] در رجب سنه اثنی وستین ومایتین در حدود واسط محاربه عظیم واقع شد وتیر
بر حلق وتن یعقوب زدند لشکرش منهزم شد ویعقوب بخوزستان گریخت بعد از مدتی بمرض
قولنج درگذشت ویعقوب بسیار سیاست وسخاوت بکمال داشت وهر کسی که لشکری او را بود
همه ملک او بود وعلیق از سرکار خاصه خود میداد ودر تخت بلند چون که بر همه لشکر مشرف بود می‌نشست
وآنچه از اوضاع ناپسند لشکری در نظرش بد مینمود منع میکرد ودو هزار مرد جلد را همه کمرهای
زرین داده بود که هر یک هزار مثقال وزن داشت ودر هیچ امر مشورت با کسی نمیکرد وهر لشکری را
از دشمن که غنیمت میکرد از لشکریان او کسی را زهره نبود که دست بغارت برد مدت سلطنتش
دوازده سال عمرو لیث بعد از پدر پادشاه شد کار او عروج تمام گرفت بر خراسان وعراق

وفارس

وفارس وکرمان وقهستان وسیستان ومازندران وغزنه مستولی شد ودر بغداد بنام او خطبه کردند
وبعد ازان خلیفه را دعا نکرد ونوبت عمرو در خوزستان وعراق عرب طلع کرد وبا معتضد خلیفه طریق
مخالفت سپرد وخلیفه اسمعیل سامانی را که والی ماوراء النهر بود بجنگ عمرو امر کرد وامیر اسمعیل از آب
آموی بگذشت وبا دوازده هزار مرد ببلخ آمد عمرو لیث با هشتاد هزار مرد مکمل در برابر آمد
چون فریقین صف کشیدند وطبل جنگ فرو کوفتند اسب عمرو لیث نشاط کرد وطنازی نمود واورا
در ربوده در میان لشکر خصم که اسمعیل سامانی بود آورد وبی جنگ گرفتار شد واین صورت در منتصف
ربیع الاول سنه سبع وثمانین ومایتین بود امیر اسمعیل عمرو لیث را بمعتضد نزد خلیفه فرستاد و
خلیفه او را محبوس کرد ودو سال در حبس بود ودر وقت وفات معتضد او را فرمود [illegible]
برد وعجز آنکه در زمان پادشاهی او سیصد شتر در زیر بار مطبخ او بود عمرو اعور نجابت وقمار وقتال
بود از آثار او جامع عتیق است در شیراز طاهر بن محمد بن عمرو لیث چون عمرو اسیر گشته بود طاهر
وسیستان رفت اکابر وارکان دولت او را بپادشاهی نشاندند بعد از یکسال امیر اسمعیل سامانی
بر وغلبه کرد وایام سلطنت ایشان سپری گشت **فصل ششم** در ذکر سامانیان مدت ملک ایشان

صد و دو سال و شش ماه ملک ایشان از دیار ترک تا حدود هند و فارس و عراق بود و دار الملک ایشان بخارا

و شاعری اسامی ایشان درین دو بیت بنظم آورده **رباعی** نه تن بودند از آل سامان مشهور

هر یک بامارت خراسان مذکور اسمعیل و احمدی و هم نصری دو نوح و دو عبد الملک و دو منصور

سامان از نسل بهرام چوبین بود اجدادش پیش از اسلام بیشتر حکام ماوراء النهر بودند و بعد از اسلام

ساحت لشکر پدر سامان را روزگار مخالف شد و بسیار رنج افتاد و سامان را که هر بزرگ بود و بسیار رنج

سر فرو نیاورد و بعیاری مشغول شد پس پسرش اسد بن سامان را در عهد مامون عزتی پیدا شد و بعد از و

مامون پسرانش را بولایت امارت داد و در سنه احدی و ستین و مائتین معتمد خلیفه تمامت ماوراء النهر

احمد بن اسد بن سامان تفویض نمود و در سنه تسع و سبعین و مائتین نصر در گذشت تمامت کار بر اسمعیل قرار گرفت

امیر اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان مردی فرزانه و با شکوه و اول پادشاهان سامانی بود ملک ماوراء النهر

در عهد او معمور شد چون بنی لیث صفار دست بر آوردند اسمعیل بن نوح معتضد خلیفه ایشان را از انقا

و بعد از ملک بنی لیث بر وی قرار یافت و اسم پادشاهی بر او اطلاق رفت داد و در خیرات سعی جمیل

بتقدیم رسانید و در عدل و داد کوشید و مدت سلطنتش در ایران بیست سال بعد از و احمد بن اسمعیل

مدت شش سال و شش ماه پادشاهی کرد و بدست جمعی از بندگان خود کشته شد نصر بن احمد بن اسمعیل بعد از پدر بپادشاهی

نشست تمامی غلامان که قصد پدرش کرده بودند بکشت و مدت سی سال در عدل و داد کوشید و در ماه

شعبان احدی و ثلثین و ثلثمائه بمرض سل بمرد نوح بن نصر بعد از پدر بقوت دوازده سال و هفت در سلطنت

بسر برد بعد از و عبد الملک بن نوح هفت سال و نیم پادشاهی کرد و در حالت اسب تاختن بیفتاد و بدان در گذشت

بعد از و منصور بن نوح مدت پانزده سال پادشاهی کرد و داد عدل و خیرات داد و در گذشت نوح بن منصور

بعد از پدر پادشاه شد امیر خراسان بر وی عاصی شد او بامیر سبکتگین که شحنه غزنه بود نامها انشا کرد

تا شر او کفایت کرد و این صورت در سنه اربع و ثمانین و ثلثمائه بود نوح بعضی امارات خراسان امیر سبکتگین

و بعضی بپسرش سلطان محمود تفویض فرمود و ابتدای دولت سلطان محمود غزنوی از اینجاست مدت ملک نوح

بیست و یک سال و شش ماه بوده منصور بن نوح بعد از پدر یکسال و هفت ماه حکم کرد بعد از آن بوزن که غلام

زر خریده پدر او بود و بمرتبه امیر الامرایی رسیده او را در حبس گرفت و میل کشید عبد الملک بن نوح بعد از

برادر پادشاه شد خواست که امارت خراسان از سلطان محمود بگیرد بدین سبب میان ایشان محاربات و مخالفات

واقع شد عبد الملک بخارا گریخت و ملک ایلک خان بر و مسلم شد و ماوراء النهر بدست آورد و در زمان عشر و تسع و ثمانین

ایلک خان عبدالملک را بدست آورد و به اوزکند فرستاد و او آنجا بمیری شد و شعلهٔ دولت آل سامان
فرو مرد مدت حکومت عبدالملک هشت ماه و هفده روز **فصل هفتم** در ذکر غزنویان
عدد ایشان چهارده تن مدت ملکشان صد و پنجاه و پنج سال اصل ایشان سبکتگین است و او غلام البتکین
ملوک سامانیان بود البتکین مدت شانزده سال در غزنه و حدود هند پادشاهی کرد و بعد از وی حکومت
حکومت آن ملک بسبکتگین رسید در سنه اربع و ستین و ثلثمایه امارت خراسان یافت و در شعبان سنه سبع و ثمانین
درگذشت پسرش سلطان محمود بر جای او نشست و بعد از انقراض دولت سامانیان از دار الخلافه سلطنت
خراسان منسوب گشت یمین الدوله ابوالقسم محمود بن سبکتگین پادشاه مشهور است پیوسته در هند با کفار غزا
میکرد مادرش دختر رئیس زابل بود او را محمود زابلی میگویند چنانکه فردوسی فرماید قطعه بحر که
محمود زابلی دریاست کدام دریا که آنرا کنار پیدا نیست شدم بدریا غوطه زدم ندیدم در گناه بخت منست
این گناه دریا نیست سلطان محمود [illegible] راه مسخر ساخت بسیار کفار را باسلام آورد و خوارزم بتصرف آورد
در سنه سبع و تسعین و ثلثمایه بدر بلخ با پادشاه ماوراءالنهر ایلک خان جنگ کرد سلطان محمود ظفر یافت بعد از آن
قدرخان و ارسلان از ماوراءالنهر و ترکستان باتفاق یکدیگر قصد خراسان کردند چون ببلخ رسیدند با سلطان محمود

جنگ عظیم کردند سلطان آنروز بر پیل سفید سوار شده بر ایشان حمله کرد و ایشان شکسته منهزم شدند
چهار دانگ لشکر ایشان در آب آمویه غرق شد سلطان محمود از جیحون گذشته در ماوراءالنهر خرابی بسیار نموده بخراسان
معاودت نمود این حال در سنه عشر و اربعمایه بود سلطان بعد از آن بر عراق عجم مستولی شد و از آنجا مجدالدوله
رستم بن فخرالدوله را در خوار ری بگرفت و در غزنه بکشت و تمامی عراق به پسر خود مسعود داد و هر کس که [illegible]
نمود چهار هزار کس از اعیان اصفهان بکشت چون در عهد او از مردم قزوین مخالفت بظهور رسیده بود ایشان را
گوشمالی عظیم کرد و سلطان از ولایت ری بغزنین معاودت نمود و در یازدهم ربیع الاول سنه احدی و عشرین و اربعمایه وفات
یافت عمرش شصت و یک سال سلطنتش سی و یک سال بود **مسعود بن محمود** بحکم وصیت پدر سلطنت خراسان
و عراق و خوارزم بدو تعلق یافت و دیار هند و غزنه به برادرش محمد تعلق داشت مسعود از برادر درخواست کرد
که او را در خطبه شریک سازد محمد اجابت نکرد پس مسعود آهنگ غزنه کرد پیش از وصول یوسف بن سبکتگین محمد را
اسیر کرده میل کشید و بقلعه [illegible] فرستاد و جمیع ممالک پدر مستولی شد و چون میان سلجوقیان و مسعود منازعت افتاد
مسعود از ایشان منهزم بغزنین رفت و محمد مکحول را بعد از نه سال از قلعه بیرون آورد و عزیمت هندوستان کرد چون
از رود سند بگذشت لشکر مسعود برو آمده محمد مکحول را بستند و بر تخت نشاندند و مسعود را گرفته پیش محمد آوردند

محمد او را بقلعه فرستاده و در راه لشکر او را بکشتند مدت سی و دو سال پادشاهی کرد بعد از ان محمودیان بغزنین
قناعت کرده و دران ملک آثار ایشان بسیارست **محمد بن محمود بن سبکتکین** در حیات برادر
در اول عهد در غزنه چهار سال پادشاهی کرد بعد از قتل مسعود یکسال پادشاهی کرد و در سنه اربع و ثلثین و اربعمائه
بدست برادرش کشته شد **مودود بن مسعود** بر عم خروج کرده بقصاص پدر او را بکشت و اکثر
در حق او سعی نموده بود بقتل آورد دختر جغربیک را بخواست و پسری ازو بهم رسیده نام او مسعود کرد مدت
هفت سال پادشاهی کرد اراده خراسان نموده بود چون بغزنین میرفت در راه برجست قولنج در گذشت
مسعود بن مودود بعد از پدر چند روزی پادشاه بود پس کار مملکت و ارکان دولت بر عم او افغان
کردند **علی بن مسعود** چون نوبت پادشاهی بدو رسید عبد الرشید که سالها در قلعه محبوس
بود خلاص یافته لشکر جمع آورده او را در ثلث و اربعین و اربعمائه منهزم کرد **عبد الرشید بن محمود**
بپادشاهی ممکن شده بعد از دو سال وفات یافت **فرخزاد بن مسعود** بعد از عبد الرشید پادشاه
و چون زابلستان خراب شده بود از ان خراج باز داشت و با خلق نیکوی بسیار کرده در طاعت و عبادت درجه
عالی داشت و بیکروزه سه ماهه و نماز شب ادا کردی در حسین و خمسین و اربعمائه برجست قولنج در گذشت

ابراهیم بن مسعود بعد از فرخزاد پادشاه شد و مدت چهل و دو سال پادشاهی کرد و در خیرات کوشید
مسجد و رباط و خانقاه بسیار ساخت و شبها گرد محلات غزنین گردیدی و بیوه زنان و محتاجان را طعام
طعام دادی در عهد او در غزنین وادی خشم داد و بیوه اشربه جمیع بیماران از سرکار او بود و او را سی و شش پسر بود
و چهل دختر بود و دختران را بسادات که علم و علما نام داده و خرابهای ملک و زمان و آبادان فصل که
و چند قصبه بنا نمود خیرآباد و امن آباد در غزنین و دلک از مانسید سلاطین نوشتند خط را خوب نوشتی هر سال یک مصحف
کتابت کردی و با اموال فراوان بمکه فرستادی و او سه ماه روزه داشتی وفات او در ماه شوال
سنه اثنی و تسعین و اربعمائه **مسعود بن ابراهیم** بعد از پدر پادشاه شد دختر سلطان سنجر سلجوقی را نکاح کرد
مدت شانزده سال پادشاهی کرد و در زمان حماره بجانب هندوستان **شیرزاد بن مسعود** بعد از پدر پادشاه
شد بعد از یکسال ارسلانشاه برادرش بر وی خروج کرد و او را بکشت **ارسلانشاه بن مسعود**
بعد از برادر پادشاه شد میان او و برادرش بهرامشاه نزاع شد بهرامشاه پناه بسلطان سنجر
برد که خال او بود مراوفقت او بغزنه آمد و با ارسلان محاربه کرده نصرت یافت و بر تخت سلطنت
نشست سلطان سنجر باز بخراسان رفت و ارسلان مراجعت کرده بهرامشاه ازوی گریخته بخدمت سنجر آمد

وازوی لشکر گرفته بغزنه رفت و ارسلان را هلاک کرد **بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم**

بعد از برادر پادشاهی بروقرار گرفت بزرگ منش عالم پرور علم دوست بود فضلای عصر بنام او کتب ساختند
از آنجمله کتاب کلیله و دمنه است که ادیب بن نصر الله بن عبد الحمید بعبارتی که اکنون مشهور است ترجمه
سنائی کتاب حدیقه بنام او نظم کرده و در زمان او امن و راحت بود سی و دو سال پادشاهی کرد
در آخر عهد علاء الدین حسین که اول ملوک غوریست بروی خروج کرد بهرامشاه منهزم شده بهند
رفت علاء الدین برادر خود سوری را در غزنین پادشاه کرده خود بفیروزکوه رفت در راه برادر
دیگرش سام بمرد بهرامشاه باز بغزنه آمده سوری را در جنگ بگرفت و بگاو نشانده در شهر
گردانیدند و بعد از خواری بسیار جمعا مرا او را بکشت و سرش نزد سلطان سنجر فرستاد و بعد از استماع این خبر
علاء الدین لشکر برداشته متوجه غزنه شد و پیش از وصول او بغزنه بهرامشاه وفات یافت اتفاق قضیه

خسروشاه بن بهرامشاه

در اربع و خمسین و خمسمایه اتفاق افتاد بعد از پدر بحکم وراثت پادشاه شد
چون علاء الدین حسین بجنگ او آمد او بگریخت و بدریای سند رفت علاء الدین غزنه را غارت کرد و خلق
بسیار بقتل آورد و برادرزاده خود ابوالفتح محمد بن سام را بنیابت در غزنه بگذاشت و ملک

علاء الدین

غیاث الدین خسروشاه را با بو اعید برخود ایمن گردانید بعد از آن دستگیر کرده بقلعه
فرستاد و این واقعه در سنه خمس و خمسین و خمسمایه صورت یافته ایام دولت غزنویان بسر شد
و ملک بغوریان اشتقال نمود و از نسل محمودیان کسی نماند

فصل

در ذکر غوریان پنج تن بودند مدت ملکشان شصت و چهار سال اصل ایشان از پادشاه غور
بود که لشکر سلطان محمود او را برانداخت پسر او سوری بهندوستان گریخت و پسر او سام نام
مسلمان شد و تجارت میکرد و او را پسری بود حسین نام بهم هنری آراسته سام با پسر
و اسباع هرچه داشت با کشتی براه غور روان شد باد مخالف برآمد و کشتی غرق شد
حسین بن سام دست بتخته پاره زد که بکنار افتد ببری درنده هم در کشتی بود خود را
بدان تخته پاره بند کرد باقی مردم در بحر فنا غوطه خوردند حسین با ببر شبانه روز بر
روی آب بماند چون بلب ساحل رسید ببر بجست و حسین برست و حسین بقصبه
که ساحل دریا بود برآمده در دکانچه بخفت عسس او را گرفت مدت هفت سال در زندان
بماند چون پادشاه آنجا رنجور شد زندانیان را آزاد کرد حسین نیز آزاد شده متوجه

غزنین شد چون بدان حدود رسید جماعت قطاع الطریق او را جوان خوب صورت یافتند
اسب و سلاح بدو دادند شب پیش ایشان بخفت بحسب اتفاق در آن شب جمعی از مردم
سلطان ابراهیم غزنوی که مدت مدید در طلب آن جماعت بودند بر ایشان ظفر یافته همه را
بکشتند چون جلاد چشم حسین ببست گفت الهی میدانم که غلط بر تو روا نیست
چونست که مرا بیگناه میکشند جلاد احوال او معلوم نموده سرگذشت خود تقریر کرد
و حکایت به سلطان رسیده بر حال او رحم نموده او را نوازش کرده در مرتبه حجاب
آورد و از اقربای خود زن داد چون سلطنت بمسعود بن ابراهیم رسید او را امارت
غور داد کارش بلند شد بعد از وی پسرش حسن بن حسین بجای او نشست علاء
الدین حسین بن حسن چون دولت غزنویان روی بنقصان داشت او بر مملکت
ایشان مستولی شده در سنه احدی و خمسین و خمسمایه درگذشت سیف الدین محمد
بن علاء الدین بعد از پدر پادشاه شد جوانی صاحب کمال کریم طبع عادل رعیت پرور
دریادل متواضع بود ملک غزنین به پسر عم خود غیاث الدین محمد بن سام داد بعد از سلطان سنجر

سلجوقی

سلجوقی بلخ را مسخر کرد غزان بجنگ او آمدند سیف الدوله در آن جنگ کشته شد مدت سلطنتش هفت سال
غیاث الدین ابو الفتح محمد بن سام بعد از عمزاده پادشاهی یافت و تعلق
گرفت و با غزان جنگ کرد و بسیاری از ایشان بکشت بقایای ایشان زنهار خواسته خراج پذیر شدند
سلطان غیاث الدین برادر خود شهاب الدین را در هرات نیابت داده خود بغزنین رفت
مدت چهل سال پادشاهی کرد از آثار او مسجد جامع هرات است که در سنه اربع و تسعمایه امیر علیشیر او را
تجدید عمارت کرد شهاب الدوله بعد از برادر پادشاه شد چهار سال سلطنت کرد
بعد از آن در محل نماز کردن فدائیان شدند او را شهید کردند محمود بن محمد بن سام
بعد از عمش سلطنت بر وی قرار گرفت مدت هفت سال پادشاهی کرد و در سنه تسع و ستمایه روزی
او را در خانه کشته یافتند مملکت غوریان بخوارزمشاهیان منتقل شد

فصل

در ذکر آل بویه هفده نفر مدت ملکشان یکصد و بیست و هفت سال آورده اند که آل بویه از نسل بهرام گور
چون ماکان ابن کاکی که در طبرستان مستولی شده بود بجرجان رفت او پیوستند او را سه پسر علی و حسن و احمد چون
اسفار بن شیرویه بر ماکان خروج کرد و او را منهزم ساخت بعد از آن کسان بدست قرامطه کشته شد

مرداویج بن زیاد برجای او حاکم شد و رود بار و طالقان و رستمدار در تصرف آورد و پس ابهر و سمنان
و زنجان و طارم مستخلص گردانید و اراده ممالک دیگر نمود مرداویج علی بن بویه را با برادران
بکرج فرستاد و خود باصفهان رفت علی با برادران بفارس رفتند و در ضبط آوردند و مرداویج را
در اصفهان غلامانش در حمام بقتل آوردند و در سنه احدی و عشرین و ثلثمایه عماد بن بویه باصفهان رفت
و با وشمگیر بن زیاد جنگ کرده او را منهزم ساخت و وشمگیر بطبرستان رفت و بدان ملک قناعت
کرد علی بن بویه را ملک فارس و عراق مسلم شد **علی بن بویه** در ذی قعده
سنه احدی و عشرین و ثلثمایه بپادشاهی نشست و عراق را بحسن برادر کهتر داده او را رکن الدوله
لقب داد و برادر کوچک احمد را باستخلاص کرمان فرستاده او را معز الدوله لقب کرد و شیراز را
دار الملک خود ساخت و از جانب خلیفه منشور پادشاهی یافت مدت شانزده سال و
نیم پادشاهی کرد و در سنه ثمان و ثلثین و ثلثمایه درگذشت و برادر [illegible] خود
[illegible] رکن الدوله را ولی عهد گردانید **رکن الدوله** بحکم برادر در عراق عجم پادشاه شد چهل
چهل سال پادشاهی کرد و بعد از آن درگذشت سه پسر داشت عضد الدوله و مؤید الدوله

مادر ایشان

مادر ایشان کنیزک ترک بود فخر الدوله را دختر حسن بن فیروزان که پسر عم ماکان بن کاکی پادشاه طبرستان
بود رکن الدوله بعد از عماد الدوله ممالک بر پسران قسمت کرد و اصفهان و کاشان و نطنز و جرباذقان
بمؤید الدوله داد و ری و همدان و قزوین و زنجان و ساوه و آوه و دیگر بفخر الدوله پسر مهتر عضد الدوله داد
معز الدوله احمد بن بویه بفرمان برادر باستخلاص کرمان رفت و از آنجا بخوزستان و ملک بصره و واسط را تسخیر
کرد و مستکفی خلیفه را بعد از فتح بغداد میل کشید و خلافت بمطیع لله داد و مدت بیست و یک سال پادشاه بود
و در سنه ست و خمسین و ثلثمایه بمرض اسهال درگذشت چون سایر آل بویه اثنی عشری بود و اقامت رسم صلوة
غدیر خم او کرد و روز عاشورا تعزیت حضرت امام حسین علیه السلام او بنیاد نهاد و در سنه اثنی و ستین و ثلثمایه [illegible]
ابو شجاع فناخسرو بن عضد الدوله بعد از عم بحکم وصیت ملک گرفت مدت سی و چهار سال پادشاهی کرد و او خلاصه
آن قوم بود عضد الدوله در سنه سبع و ستین و ثلثمایه ببغداد رفت و با عم زاده خود عز الدوله بختیار بن معز الدوله
جنگ کرده او را بکشت و در روز دخول او ببغداد خلیفه با جمیع خلایق باستقبال بیرون آمد و در کار عدل
و سیاست ید بیضا نمود و از آثار او مشاهد حضرت امیر المؤمنین علی و حضرت امام حسین علیهما السلام و دار الشفای بغداد
و باروی مدینه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و بند امیر است که بر رود کر ساخته و عضد الدوله در سنه اثنی و سبعین و ثلثمایه

در بغداد بصرع درگذشت و در مشهد مقدس امیرالمؤمنین علی علیه السلام مدفون شد عزالدوله بختیار
بن معز الدوله بعد از پدر در بغداد پادشاه (امیر) شد بعد از آن بحکم عضد الدوله کشته شد مؤید
الدوله (بن رکن الدوله) بعد عضد الدوله بری رفت و هشت سال و نیم سلطنت کرد میان او و فخر الدوله و شمس المعالی
قابوس محاربات بسیار رفت و در سنه ثلث و سبعین و ثلثمائه درگذشت فخر الدوله علی بن رکن الدوله
بمقتضای وصیت پدر در همدان می بود پس مؤید الدوله او را اخراج کرد چون مؤید الدوله نماند صاحب
اسمعیل بن عباد استدعای حضور او کرده بسر مملکت آمد و چهار سال دیگر سلطنت کرده درگذشت
اما صاحب اسمعیل بن عباد بوفور فضایل و کمالات موصوف است گویند چهار صد شتر کتابخانه او میکشید و با
اطلاع امور کلیه و جزویه هر روزه افاده مینمود و درس میگفت و از جمیع علوم بهره مند بود و مصنفات خوب
دارد و در فروع شافعی مذهب داشت و در اصول معتزلی بعد از وزیر ابوالفتح وزارت بدو رسید هجده سال وزارت
کرد و در سنه خمس و ثمانین و ثلثمائه در ری وفات کرد نعش او را باصفهان بردند صاحب عباد درازکات
مجد الدوله ابوطالب رستم بن فخر الدوله بعد از پدر بپادشاهی عراق رسید چون کودک بود مادرش
سیده کفیل مهمات ملک شد تا سیده در حیات بود سی سال ملک مجد الدوله رونقی داشت

چون درگذشت سلطان محمود غزنوی آهنگ عراق کرد مجد الدوله با پسرش ابودلف گرفتار شد
چون مرض مالیخولیا داشت ابوعلی او را معالجت کرد مدت سلطنتش سی سال شرف الدوله
ابوالفوارس شیرزیل بن عضد الدوله در کرمان پادشاه شد چون چهار سال و نیم برآمد بعد از وفات
برادر خود صمصام الدوله را گرفته میل کشید و بقلعه کبوسان محبوس کرد صمصام الدوله بعد از برادر
امرا او را از قلعه بیرون آورده پادشاه کرد بعد از نه ماه بهاء الدوله برادرش با او مخالفت کرد
و صمصام الدوله بگریخت بعد از هشت سال بر دست پسران عزالدوله بختیار کشته شد بهاء الدوله
بن عضد الدوله بعد از برادر پادشاه شد مدت بیست و چهار سال و سه ماه حکم کرده و با سلطان محمود صلح نموده
دختر او را بخواست در سنه اربع و اربعمائه در ارجان فارس درگذشت سلطان الدوله بن بهاء الدوله
بحکم وصیت پادشاه شد قوام الدوله برادرش خروج کرده مغلوب او شد مدت دوازده سال و چهار ماه
پادشاهی کرده وفات یافت شرف الدوله حسن (بن سلطان الدوله) بعد از پدر در بغداد بنیابت سلطان
امارت داشت در آخر خطبه بنام خود مدت حکومت وی شش سال و سه ماه جلال الدوله بن بهاء الدوله
از قبل برادران حاکم بصره بود بعد از ایشان در بغداد سلطنت (امارت) یافت بعد از بیست سال درگذشت

عماد الدین الله غز الملوک ابو کالنجار مرزبان بن سلطان الدوله در فارس بپادشاهی نشست
بعد از جلال الدوله بغداد نیز در تصرف او در آمد چون کارش استقامتی نداشت ترکان
او را تمکینی نمیکردند از خوف ترکان بشیراز رفت اسمعیل شبانکاره بر و خروج کرد
و در سنه اربعین و اربعمائه درگذشت ابو نصر بن عماد الدین ملقب شد بعد از پدر [illegible] سال
سلطان طغرل بیک سلجوقی ببغداد رفت و او را گرفته بقلعه طبرک فرستاد و آنجا در حبس درگذشت
الملک ابو المنصور بعد از پدر پادشاه شد فضلویه شبانکاره بر و خروج کرد او را گرفته
بقلعه محبوس کرد و همانجا درگذشت و فارس بتصرف فضلویه در آمد و دولت آل بویه
سپری شد

فصل در ذکر سلجوقیان چهارده نفر اند ملکشان صد و [illegible]

یکی از سلجوق بن دقاق پدر پدر با فراسیاب میرسید او را چهار پسر بود میکائیل و اسرائیل
و موسی بیغو و یونس ایشان مال بینهایت داشتند از ترکستان جهت تنگی چراگاه
در سنه خمس و سبعین و ثلثمائه بماوراء النهر آمدند در حدود بخارا و سمرقند مقام ساختند
بعد از مدتی از سلطان محمود غزنوی رخصت حاصل نموده بخراسان آمدند ارسلان حاجب

که ولیا

که والی طوس بود ایشان را رخصت دادن مصلحت نیست که عدد ایشان بسیار است مبادا که
از ایشان در خراسان فتنه حادث شود سلطان قبول کرده ایشان را رخصت داده ایشان از
ماوراء النهر بخراسان آمدند میکائیل را دو پسر بود طغرل بیک و چغری بیک پیشوای آن قوم شدند آثار سلطنت
و بزرگی از جبین ایشان ظاهر بود اهل خراسان دل بر کار ایشان نهادند بعد از سلطان محمود سلطان مسعود
لشکر بجنگ ایشان فرستاد سلجوقیان ظفر یافتند سلطان مسعود میخواست که بجنگ ایشان رود
از طرف سند خبر رسید متوجه هند گشت و حاجب الامر سلطان سوباشی خراسان بجنگ ایشان
رفته منهزم گردید **سلطان رکن الدین** ابو طالب طغرل بیک در سنه تسع و عشرین و اربعمائه در نیشابور
در غیبت سلطان مسعود بر تخت نشست بعد از سه سال سلطان مسعود در مرو بصحرای زندقان با سلجوقیان
جنگ کرده شکست یافته منهزم بغزنین رفت بعد از آن سلجوقیان بر ملک مستولی شدند قائم خلیفه [illegible]
ایشان منشور سلطنت مصحوب قاضی ابوالحسن باوردی فرستاد پس ولایات با یکدیگر قسمت
کرده خراسان بچغری بیک دادند و عراق عجم با آنچه متعلق شود طغرل بیک اختیار کرد و مقام او در
همدان می بود فتح بغداد نموده قائم خلیفه را از بند بساسیری خلاص کرده و آل بویه را برانداخت

درخراسان چغری بیک وفات یافت وطغرل بیک جای او به پسرش الب ارسلان تفویض کرد
وطغرل در سنه اربع وخمسین واربعمایه درری وفات یافت پادشاه نیکوسیرت بود همیشه نماز بجماعت
گذاردی چون اراده عمارت خانه کردی اول مسجد ساختی بعد از ان خانه جهت خود ساختی ملکش بیست و شش
سال سلطان عضد الدین ابوشجاع الب ارسلان بن چغری بیک مردی بغایت مهیب وباشکوه بود
در زمان سلطنت براطراف تاختن کرد ومانوس پادشاه روم را بجنگ گرفت وتعهد اوکه
هر روز هزار دینار خراج دهد آزاد نموده بروم فرستاد در غزای گرجستان بعضی امرا گرجی
را اسیر کرد وبعضی مسلمان گشته حلقه بندگی در گوش کردند وزارت خود بخواجه نظام الملک طوسی مشهور
بداد چون ایران را مسخر کرد با دویست هزار سوار بقصد تسخیر ماوراءالنهر از جیحون عبور کرد در کنار
قلعه برزم متحصن بود یوسف کوتوال خوارزمی را از قلعه بیرون آوردند چون در تخت
سلطان از وی سخنانی می پرسید واو را تهدید میداد در بین اثنا یوسف کارد کشیده آهنگ
سلطان کرد سلطان بنابر اعتمادی که بر شست خود داشت غلامان را از قصد او منع نمود
وسه تیر براو انداخت هر سه خطا شد یوسف بسلطان رسیده سلطان زخم زد حاضران
از هول این واقعه پراکنده شدند یوسف همچنان کارد در دست بیرون رفت جامع فراش

نیشابوری

نیشابوری بر سرش زد وبکشت وسلطان نیز در سنه خمس وستین واربعمایه بدان زخم درگذشت
مدت عمرش چهل وچهار سال قبرش در مرو سلطان جلال الدین ملکشاه ابوالفتح بعد از پدر بسلطنت
نشست ایران وتوران وروم را بتصرف آورد شکار دوست بوده وبزیارت
بیت الله رفت در راه خیرات بسیار کرده ودر بادیه راه حج رباطها ساخت در آخر نظام الملک را
معزول کرده وزارت را بتاج الدین ابوالغنایم داد ونظام الملک را بنموده حسن صباح فدائی
در حدود نهاوند شهید کردند وسلطان نیز در همین سال وفات یافت سلطان رکن الدین
برکیارق بن ملکشاه بعد از پدر بپادشاهی نشست سخی وخوشخوی بود واو را با برادران واعمام
محاربات واقع شد وظفر او را بود در سنه ثمان وتسعین واربعمایه در بروجرد درگذشت
سلطان غیاث الدین محمد بعد از برادر بسلطنت برقرار رفت واو بعدل وعفت بود ودر دفع
ملاحده که در آن وقت قوت تمام داشتند سعی تمام نموده وباکفار هند بسیار غزا نموده
ظفر یافت سیزده سال حکومت کرد در سنه احدی عشر وخمسمایه درگذشت آورده اند که در وقت
مرگ این دو بیت انشا کرد قطعه زخم تیغ جهانگیر وگرز قلعه گشای جهان مسخر من شد چو من مسخر رای

بسی بلاد گرفتم بیک اشاره دست • بسی حصار شکستم بیک فشردن پای • چو مرگ تاختن
آورد هیچ سود نکرد • بقا بقای خدا است و ملک ملک خدای • سلطان معز الدین
ابو الحارث سنجر بن ملکشاه بعد از برادران چهل و چهار سال و چهار ماه سلطانی کرد از حدود
خطا و ختن تا اقصای مصر و شام و از بحر خزر تا یمن در تصرف او بود نوزده مصاف
کرد هفده ظفر او را بود و بسیار با عدل و مروت بود و بر رعیت شفقت تمام داشت
در لباس تکلف نکردی پوستینی بره پوشیدی در سنه ثلاثین و خمسمائه در ماوراء النهر
با کورخان جنگ کرده شکست یافت و درین جنگ سی هزار کس کشته شده و ماوراء النهر از تصرف
سلطان بیرون رفت ترکان خاتون که زن سلطان بود با بعضی امرا گرفتار شدند
و بعد از مدتی خلاص شدند سلطان سنجر سه نوبت بر سر آتسز خوارزمشاه که نوکر زاده او
بود و یاغی شده بود رفت و در مرتبه آخر چون آتسز متابعت کرد بصلح باز گشت
در آخر عهد او غزان از جیحون گذشته بحد سلطنت از ایشان در آزار بودند سلطان آهنگ
جنگ غزان کرد ایشان زنان و طفلان در پیش داشتند تضرع کنان قبول کردند که از
هر خانه یکمن نقره بدهند سلطان خواست که برگردد امرا نگذاشتند غزان چون ناامید گشته

دل بر جنگ

دل بر جنگ نهاده سلطان را اسیر کردند و خلقی بیشمار شهید کردند و سلطان چهار سال در میان ایشان
بماند بعد از آن جمعی از ممالیک سلطان که با غزان در آمیخته بودند موکلان سلطان را بفریفتند
روزی با [illegible] مدد رسیدند سلطان را از میان ایشان
بیرون آورده بقلعه ترمذ رسیدند و از آنجا بمرو رفته چون عمرش باخر رسیده بود اندوه
بر مزاجش غالب گشته بمرض الموت گرفتار شده در گذشت سلطان مغیث الدین
ابو القاسم محمود بن ملکشاه بعد از پدر در سنه اثنی عشر و خمسمائه در عراق بپادشاهی رسید
در حدود ساوه با سلطان سنجر جنگ کرد و ظفر سلطان سنجر را بود بعضی از امرا در مقام صلح شدند
و سلطان محمود در ری بضرورت پیش سلطان سنجر رسید و یکماه ملازمت کرد و سلطان خاطر او
خوش کرده ملک عراق تا اقصای شام بدو داد و او بدو دختر داماد سلطان سنجر بود
سلطان محمود سیزده سال و دو ماه حکومت کرد صورت و سیرت خوب داشت و از علم نحو
و شعر و تاریخ وقوف تمام داشت سلطان رکن الدین باشاره سلطان سنجر مدتی
در عراق و حدود شام پادشاهی کرد و شجاعت بر اخلاق او غالب و میل او بخوشی صلاة
بر زبان نراندی

در همدان وفات یافت پس [illegible] سلطان

غیاث الدین ابو الفتح مسعود بن محمد [illegible]

پادشاهی بود با فر و شکوه و حیم [illegible] چون شجاعت او

پادشاهی نبود دیک حمله سپاهی شکستی و بزخم شمشیری کشتی و شوخی

و ظریف و هزل دوست بود در عهد او خلایق آسوده بودند

سپاهی با ساز و عدت و رعیت در امن و فراغت و راحت عالم

دو بعت و درویش بخشی بود و با دیوانگان و مرغان انسی

داشت از تنعم و تکلف دور بود و تنها بصید و [illegible] بود

و در مصافها خود حمله کردی و صحبت بخشش بمرتبه او بود

که هر چه از اطراف آوردندی همه در بارگاه بخشیدی هجده سال و

نیم پادشاهی کرد مغیث الدین بعد از عم پادشاه شد هزل و نشاط و شکار و شراب

دوست داشت امرا لشکر بار دادی بعد از آنکه چهار ماه پادشاهی

کرد

کرد امرا متفق شده بضیافتش بردند و موکل بروی گماشته مقید ساختند و از جمیع ملک

بخراسان رفت و بعد از وفات برادرش محمد باصفهان رفته بسلطنت بنشست و بعد از پانزده

روز وفات یافت سلطان غیاث الدین چون برادرش را محبوس کردند او از خوزستان بجانب [illegible]

نشست پادشاه لطیف خلق و عاقل و محب علما و فضلا بود مدت هفت سال پادشاهی کرده در

سنه اربع و خمسین و خمسمائه درگذشت سلطان عضد الدین ابو الحارث سلیمان بن محمد بن ملکشاه

چون سلطان محمد درگذشت امرا بروی اتفاق نموده بر تخت نشانیدند همه روزه بعشرت مشغول

گشته از مردمان نفور گرده پادشاه خوش طبع بود اما اقبال نداشت بعد از شش ماه امرا او را

بگرفتند و بقلعه فرستادند و سلطنت به برادرزاده اش سلطان ارسلان دادند سلطان

رکن الدین ارسلان بن طغرل پادشاه شد خوب طلعت نیکو سیرت با حیا و رحمت و خشم

و زود رضا بود و کرم و مروت بر اخلاق او غالب و هیچ سائل از و لفظ بد نشنید و هیچ خدمتکار

از و جفا و خواری ندید تنعم دوست بود تکلف خورش و پوشش بجایی رسانید که لباسهای خود [illegible]

خطایی در نظر او سهل نمود مدت پانزده سال و هشت ماه پادشاهی کرده درگذشت

سلطان معین الدین طغرل بعد از پدر پادشاه شد از آل سلجوق بکمال حسن و لطافت
مثل او جهانگیری و دلیری و داری ممتاز بود و در بزم بر فضلا تکبها کردی و شعر خوب گفتی از اشعار
اوست **رباعی** دیروز چنان وصال جان افروزی ٭ امروز چنین فراق عالم سوزی ٭ افسوس که
بر دفتر عمرم ایام ٭ آن را روزی نویسد این را روزی ٭ و شیخ نظامی کتاب خسرو شیرین بنام او
گفته و در زمان او در ماه شعبان سنه اثنی و ثمانین و خمسمائه هفت کوکب سیاره در برج میزان
در یک دقیقه جمع شده و آن را اهل قران بود و [illegible] منجمان قتل عام و خرابی عمارت گردن
چنگیزخان را بان قران واقع شد از نتایج آن گفته اند سلطان طغرل هژده سال سلطنت کرد
و در سنه تسعین و خمسمائه سلطان تکش خوارزمشاه با او جنگ کرده و بکشت سرش ببغداد فرستاد
خلیفه فرمود تا در شش دروازه بردار کرد دولت سلجوقیان در عراق بسر آمد اما از فرزندان سلاجقه در روم
قریب صد و ده سال دیگر پادشاهی کردند

فصل

در ذکر خوارزمشاهیان

ایشان نه تن بودند مدت [illegible] صد و سی و هشت سال انوشتکین غرجه بنده بود و از غلامان بلکاتکین
بود غلام سلطان ملکشاه سلجوقی بعد از بلکاتکین بجای او بنشست و چون دولت آل سلجوق [illegible] خوارزم

در وجه [illegible] مقرر بود و در وقت [illegible] خوارزم با او تعلق گرفت و بعد از وی پسرش
قطب الدین محمد والی خوارزم شد و او را خوارزمشاه خواندند در سنه [illegible] درگذشت
سلطان آتسز بن محمد بن انوشتکین بعد از پدر [illegible] سلطان سنجر [illegible] شد و بعد از آن باستقلال
پادشاهی کرد و اصول و زهاد و علما را [illegible] سیرت [illegible] کرد عاقبت [illegible]
بموت فجاه درگذشت **ایل ارسلان** بن آتسز بعد از پدر پادشاهی قرار
گرفت و [illegible] خراسان و ماوراء النهر تصرف آورد مدت سلطنتش
هفت سال **سلطانشاه** بن ایل ارسلان بن آتسز [illegible] بعد از پدر پادشاه شد و سلطان
تکش برادرش بروی خروج کرد مدت ده سال میان ایشان محاربت بود و آخر الامر بر وی غالب
گشته خوارزمشاهی بر وی قرار گرفت سلطانشاه در خراسان بر بعضی ولایات حاکم
بود در سنه [illegible] درگذشت [illegible] **سلطان تکش**
بعد از برادر پادشاه شد و [illegible] **رباعی** [illegible]
[illegible] ٭ ای [illegible] ٭
[illegible] خوارزم [illegible] خراسان در تصرف او بود [illegible]

که سلطان طغرل سلجوقی را بکشت ممالک عراق نیز بتصرف آورد و خاقان را اسیر کرفت

قلعه کسر دون ...

مژده که خوارزمشاه ملک سلیمان کرفت ملک عراقین را بچو خراسان کرفت ماهچه چتر او

مورچه تیغ او ملک سلیمان کرفت کمال الدین اسمعیل در مدح او قصیده دارد این مطلعش بیت

ای ذات پاک سلطان دین مدار ملکش وی در پرورش ای الحسنت فریدون فر اسکندر منش

سلطان تکش بیست و هشت سال ... پادشاهی کرد و در تاریخ ... رمضان سنه ست و تسعین و خمسمائه

در منزل ... بمرض خناق در گذشت **سلطان قطب الدین محمد** بن تکش خان بن ایل ارسلان

بعد از پدر بسلطنت نشست دولت او در دور او بذروه اعلی رسید کوکب

طالع او بغایت ارتفاع پیوست و تمامت خراسان و حدود هند و بلاد ماوراء النهر

مسخر کرد و بجانب آذربایجان و عراق و بغداد حرکت کرد و از حکام آذربایجان

و فارس خراج کرفت و هیچ آفریده با وی قوت مقاومت نداشت چون مدت

بیست سال از پادشاهی او بگذشت آفتاب دولتش آهنگ غروب کرد لشکر

مغول که پادشاه جهانگیر چنگیز خان از جانب شرق وی خروج کردند و سلطان

از ایشان منهزم شد و از ماوراء النهر بخراسان رفت لشکر مغول بخراسان آمدند

و از خراسان بقهر بیرون آمده متوجه کیلان شد مغولان از عقبش رفتند و از آنجا بجزیره آبسکون رفت

و در آنجا وفات یافت مدت سلطنتش بیست و یکسال مغول درین ممالک قتل کردند اما چنگیز خان

از پیش بیرون آمد **سلطان جلال الدین** منکبرنی بن محمد بشجاعت او هیچ پادشاه نبود بعد از وفات پدر

از جزیره آبسکون بمیان قشلاق و از آنجا بخراسان رفت و از آنجا بغزنین رفت و درین سفر او را با مغول

هشت جنگ روی نمود و در شش جنگ غالب آمد و مرتبه آخر که چنگیز خان با لشکر گران یلغار نموده در کنار

آب سند بدو رسید میان ایشان محاربه عظیم رفت مغلوب افتاده بهند رفت و تمامت هند فرو گرفت

و دو سال در هند پادشاهی کرد چون خبر یافت که چنگیز خان از ایران برگشته او دیگر بار بعراق آمد

برادرش سلطان غیاث الدین در عراق پادشاه بود پادشاهی تسلیم او کرد و سلطان جلال الدین بعراق

عرب رفت و با لشکر ناصر خلیفه جنگ کرده مظفر شد و از آنجا باذربایجان آمد و از آذربایجان بکرات بغزای

گرجستان رفته فتح نمود و امرای گرج را بکشت و چون شنید که لشکر تتار بعراق آمد متوجه اصفهان شد

و در سنه اربع و عشرین و ستمائه متوجه حدود ... شده در آنجا با لشکر تتار جنگ کرد کفار بجانب خراسان گریختند

و سلطان نیز بطبرستان رفت و از آنجا متوجه اصفهان و عراق شد و از آنجا باذربایجان رفت و محاصره اخلاط ... کرد

و از آنجا ملک سلطان کیقباد بروم رفت و بسبب بیماری منهزم شد و بار دیگر آمد در خوف او که تاغی قاآن
جرماغون نوینی را با لشکر گران بر سر او فرستاد و در نصف شوال سنه عشرین و ستمایه شکستی بر سلطان
آوردند در صحرا دست شکسته بود بعد از حیله بجست و دیگر کسی او را ندید بعضی گفتند بنا شناخت بدست کردان گرفتار کشته شد

سلطان غیاث الدین و سلطان رکن الدین پسران سلطان محمد قبل از آمدن سلطان جلال الدین از هند
هر یک چند روزی در فترت مغول در عراق سلطنت کردند در آخر رکن الدین بر دست مغول گرفتار شد
و غیاث الدین را براق حاجب در کرمان بکشت بعد از سلطان جلال الدین ملک بتصرف مغول در آمده
دولت خوارزمشاهیان سپری شد

فصل شعبه اول

در ذکر اتابکان و ایشان سه شعبه اند

شعبه اول بفارس و ایشان سلغریان اند و عدد ایشان یازده تن است مدت ملکشان صد و بیست سال
اول اتابک مظفر الدین سنقر بن مودود است که در عهد سلطان مسعود سلجوقی خروج کرد و ملک فارس
مسخر کرد در شیراز رباط و مسجد و مناره رفیع ساخت مدت سیزده سال پادشاهی کرد در سنه ... و خمسمایه
در گذشت اتابک مظفر الدین زنگی بود بعد از برادر سلطنت یافت و او خدمت سلطان ارسلان
بن طغرل سلجوقی رسید و دختر آن مملکت بر او مسلم داشت مدت چهارده سال سلطنت کرد و در گذشت

اتابک مظفر الدین تکله بن زنگی وارث تاج و تخت پدر گشت بغایت عادل و نیکو سیرت بود
مدت بیست سال پادشاهی کرد خواجه امین الدین کازرونی که حاتم زمان و صاحب کرامات بود وزیر
وی بود اتابک قطب الدین طغرل بن سنقر پادشاهی هنرمند صاحب تمیز بود بعد از عمزاده
سلطنت بدو تعلق یافت میان او و عمزاده اش سعد بن زنگی محاربات رفت فارس ویران
و خراب شد در سنه تسع و تسعین و خمسمایه بدست سعد بن زنگی اسیر شد مدت سلطنت او هشت سال
اتابک شجاع سعد بن زنگی بعد از طغرل پادشاهی بر او قرار گرفت و او در سخاوت
حاتم زمان بود و در شجاعت رستم روزگار در عدل و داد یگانه جهان کرمان را مسخر کرد
و فارس و دیگر جاها از او آبادان شد در سنه ثلث و عشر و ستمایه بعراق آمده با هزار کس خود را
بر سپاه سلطان محمد زد و اسیر گشت سلطان او را اکرام و اعزاز نمود بقرار آنکه هر سال ثلث
دانگ حاصل فارس بخزانه فرستد پسرش ابوبکر او را بشیراز راه نداد و جنگ انجامید
اهل شهر او را در شب بشهر بردند او پسر را گرفته محبوس کرد مدت هشت سال در زندان
بماند اتابک سعد بیست و هشت سال پادشاهی کرد اتابک مظفر الدین قتلغ خان بن سعد

بعد از پدر پادشاه شد پادشاه عادل عاقل زیرک خیر بود در حق اهل علم و مشایخ مملکت خود انعامات
فرمودی از اقالیم افاضل و اکابر احرام خدمتش بستند و در بعضی از بلاد هند بنام او خطبه کردند
و مسجد و مدارس شیراز که خراب شده بود عمارت کرد شیخ سعدی کتاب گلستان بنام او تصنیف کرد
مدت سی سال سلطنت کرده در سنه ثمان و خمسین و ستمائه درگذشت **اتابک سعد بن ابو بکر**
بعد از پدر دوازده روز پادشاهی کرد و درگذشت **اتابک محمد بن سلغر شاه** چون پدرش وفات
یافت او کودک بود پادشاهی بنام او مقرر شد مادرش ترکان خاتون مدبر ملک شد بعد از دو
سال و هفت ماه که گلبرگ عمرش نشکفته فرو ریخت **اتابک محمد شاه بن سعد** بعد از او پادشاه شد
هشت ماه حکم کرد چون از امور ملکی غافل و بطرب مشغول بود ترکان خاتون با او حرب کرده او را
بعزل رسانید **اتابک سلجوق** شاه بن سلغر بر ملک فارس مستولی شد پنجاه حکم کرد
و ترکان خاتون را بخواست و بکشت برادر ترکان خاتون علاء الدوله یزدی پناه بهلاکو خان
برد لشکر مغول بکین ترکان خاتون بجنگ سلجوق شاه رفتند از ایشان منهزم شده بکازرون رفت
لشکر مغول بکازرون رفته او را در مسجد گرفته بقتل آوردند **اتابک آبش خاتون** بنت سعد

بن ابو بکر بعد از سلجوق شاه پادشاهی بوی دادند و او را بجهت شاهزاده منکو تمور بن هلاکو خان خواستند
و فارس بدیوان مغول دادند قریب بیست سال حکومت در تصرف او بود نسب ایشان سلغریان از عالم
برافتاد

فصل در ذکر اسماعیلیان و ایشان دو شعبه اند شعبه اول

از اولاد اسماعیل بن حضرت امام جعفر صادق اند علیه السلام که در مغرب و مملکت مصر پادشاهی کردند
چهارده تن بودند مدت ملک ایشان دویست و شصت و شش سال این طبقه هر چند در ایران پادشاهی نکردند
مقصود در این مختصر احوال حکام ایرانست اما چون اعیان ایشان در ایران حکومت کردند
به روایت مجهول نسب خود را بدو می رسانیدند از احوال ایشان نیز شمه مناسب بود **ابو القاسم**
محمد بن عبد الله اول کسی که متصدی امر حکومت گشت او بود زعم باطنیه آنست که مهدی که در اخبار
موعود شده عبارت از وست و در عیون التواریخ نسبش را بابن طریق آورده محمد بن عبد الله بن
قاسم بن احمد بن محمد بن اسمعیل بن امام جعفر الصادق علیه السلام و در ربیع الاول سنه ست و تسعین
و از جماعه در بغداد علما و اکابر قدح در نسب ایشان کردند و محضری درین باب نوشتند و مقدم
السادات و الاکابر المجتهدین السید مرتضی و اخوه الشریف الرضی الحسینی و الشیخ ابو حامد الاسفراینی

والقاضي ابو محمد الاكفاني وابو حسين القدوري وخلقي بسيار بران محضر خط نهادند که محمد بن اسماعيل
که جد اوست از خوف بني عباس بري گريخت و در محمد آباد مدفون است و آن ده بدو منسوب
و فرزندان او بعضي ها را اخفا و نسل او آنجا مشهور است ابو القاسم در سنه ست وتسعين ومائتين
در مغرب خروج کرده و خود را مهدي خواند در تقويت دولت خود از حضرت رسول صلى الله عليه وآله
روايت کرد على راس ثلثمائة تطلع الشمس من مغربها و کار او آنجا بالا گرفت و در سنه اثني وثلثمائة
بر بنو اغلب که از قبل معتضد خليفه حاکم آنجا بودند خروج کرده ايشان را مقهور کرد و بلاد افريقيه
و قيروان در تحت تصرف آورد و در حدود قيروان قلعه در غايت حصانت بساخت و آنرا
مهديه نام کرد مدت بيست و شش سال حکومت کرد و در اثني عشرين وثلثمائة وفات کرد و در مهديه مدفون است
ابو القاسم بامر الله نزار بن محمد بجاي او نشست دوازده سال حکم کرد و در گذشت ابو ... المنصور
بنصر الله اسمعيل بن قائم بن محمد بعد از او پادشاه شده هفت سال حکم کرد المعز بالله
ابو تميم معد بن منصور بن قائم بر جاي پدر نشست ملک او بدو سعي بهم رسانيد و مصر از تصرف گماشتگان
خليفه بيرون کرد و حجاز نيز از بني عباس بستد چون بيست و چهار سال حکومت کرد بعد از آن در گذشت

المستنصر بالله ابو تميم معد بن ظاهر در هفت سالگي پادشاه شد مدت شصت سال در سلطنت بماند
و او را سه پسر بود نزار و احمد و عبد الصمد و در اول نزار را ولي عهد کرده بود و امر ببيعت فرموده
در آخر او را بر طرف کرده احمد را ولي عهد کرده مستعلي لقب کرد و اسمعيليان دو گروه شدند آنچه بيعت
احمد کردند ايشان را مستعلي گفتند و آنها که پيروي نزار کردند ايشان را امرا ... خواندند حسن
صباح گويد اعتبار نص اول دارد تابع نزار است و بنام نزار در ايران دعوت کرد نزاري
المستعلي بالله
قهستاني بدين نسبت تخلص کرد مستنصر در سنه سبع وثمانين واربعمائة وفات کرد
ابو القاسم احمد بن مستنصر بن ظاهر بر جاي پدر پادشاه شد و برادر خود نزار را گرفته ...
محبوس کرد تا فوت شد و در عهد مستعلي فرنگان در سنه اثنين وتسعين واربعمائة بر بيت المقدس
مستولي شدند و هفتاد هزار مسلمان را بکشتند مستعلي هفت سال حکومت کرد و در گذشت الآمر
باحکام الله ... بعد از پدر بيست و ... سال حکم کرد و اعيان نزاريه او را بکشتند بعد از او حافظ
لدين الله ... بر جاي برادر زاده بحکومت نشست بعد از بيست سال در گذشت بعد از ان الظافر ...
ابو منصور محمد بن حافظ چون بالغ شد وزير او ... عباس بن تميم او را بکشت

بعد از او عاضد الدین بالله ابو عبدالله محمد بن ... بر تخت نشست در عهد او در سنه
اربع وستین وخمسمائه فرنگان قصد مصر کردند عاضد پناه بصاحب شام سلطان نورالدین محمود
زنگی برد او ملک ناصر صلاح الدین یوسف را بمدد عاضد فرستاد لشکر فرنگ را بشکستند در این
اثنا میان عاضد و وزیرش شاپور مخاصمت شد صلاح الدین یوسف شاپور را بکشت عاضد
وزارت بدو داد صلاح الدین در روز جمعه خطبه بنام مستضیء عباسی کرد چون عاضد بیمار بود
وفات یافت ملک صلاح الدین بر ملک مستولی شد و ملک شام نیز بتصرف آورد و در سنه
خمس وثمانین وخمسمائه بیت المقدس را از تصرف فرنگان بیرون کرد و بعد از آن وفات یافت
و در سنه ثلاث وعشرین وتسعمائه سلیم شاه پادشاه روم بر شام و مصر مستولی شد و سلطنت
دست از غلامان که بطن بعد بطن بپادشاهی بوده بیرون کرد و در سنه ثمان واربعین وتسعمائه روم
و شام و مصر و حجاز و دیار بکر و عراق در تصرف سلطان سلیمان بن سلیم شاه در آمد

شعبه دوم در ذکر ملوک قهستان که ایشان را ملاحده خوانند و ایشان اسمعیلیه اند مدت دولتشان
صد و هشتاد و یک سال **حسن صباح** بن علی بن محمد بن جعفر بن حسین بن محمد الحمیری پدر حسن از یمن بکوفه
آمد و از کوفه بقم و از قم بری و حسن آنجا متولد شد و حسن در ظاهر سمت صلاح و ورع داشت

وهمواره

و همواره قواعد شرع را محافظت کردی تا بحدی که پسر خود را بجهت خمر خوردن هلاک کرد و از شیعه
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بوده بجهت اولاد او دعوت کرد در سنه ثلاث وثمانین
واربعمائه بقلعه الموت رفت و اهل الموت بقول او فریفته شده او را بر خود حاکم ساختند
و مردم قلاع قهستان و دیگر قلاع بدعوتش در آمدند و قلعه لمسر را هم بتصرف آورد و سلطان
سنجر سلجوقی از سر خصومت او در گذشت و باج آنجا برو مسلم داشت و او طریق زهد و انزوا
سلوک میداشت و تصانیف بپرداخت ظاهر شریعت را باطنی میگفت و معانی اصول و
فروع محمدی را همه تاویلات کرد مدت سی و پنج سال حکومت کرد و بعد از آن وفات یافت و در ایام
دولت او بسیاری از اهل اسلام که منکر کیش او بودند بزخم فدائیان کشته شدند بعد از او کیا بزرگ امید دیلمی
چون سالار لشکر او بود حکومت برو قرار یافت مدت چهارده سال حاکم کرده و بعد از او محمد بن بزرگ امید
بر سرش بحکومت نشست ظاهر شرع رعایت کردی و او را پسری بود حسن نام بد اعتقاد و در خفیه
بمناهی مشغول شدی و مردم را نیز رخصت دادی و قرآن را تاویلات باطل کردی چون پدرش بر آن حال و دعوی امامت کردی
آگاه شد مردم را جمع کرده گفت حسن پسر منست و من دلیلم امام نیستم هر کس اعتقاد امامت

بامسکند باطل است بعد از آن پسر خود را محبوس کرد مدت حکومتش بیست و چهار سال حسن
بن محمد بزرگ امید بحکم وراثت بحکومت نشست و دعوی امامت کرد و در پای قلعه منبری
نهاده مردم را جمع کرد و چهار علم برپا کرد سرخ و زرد و سفید و سبز و بر منبر رفت و بعد از خطبه
گفت من امامم و تکلیف از جهانیان برداشتم و این دور زمان قیامت است ظاهر را
اعتبار نمی باید کرد و از منبر فرود آمده روزه را افطار کرد و قومش با او متفق شدند
و آن روز را عید القیام نام نهادند و تاریخ از آن گرفتند و بتاریخ هجری ملتفت نشدند
و حسن را علی ذکره السلام لقب خداوند کردند الحاد در زمان او عروج تمام پیدا کرد
مدت چهار سال حکومت کرد بعد از آن بدست برادرزاده خود کشته شد خواند محمد بن حسن
بجای پدر پادشاه شد و قاتلان پدر را بکشت و الحاد در زمان او قوت تمام گرفت و شعایر
اسلام در آن ولایت برافتاد بعد از چهل و شش سال حکومت پسرش جلال الدین او را زهر داد
خواند جلال الدین بعد از پدر پادشاه شد از طریقه پدر و جد تبرا نمود و از جاده شرع
تجاوز نکرد و صفای اعتقاد خود بدار الخلافه عرض نمود و فقها و علما بر صحت اسلام او گواهی دادند

و او را نو مسلمان خواندند و فرمان داد تا در هر دهی از رودبار مسجد و حمام بنا کردند و بر کیش جد
خود لعنت کرد و رسم اذان و اقامت نماز تازه کردند بعد از حکومت یازده سال در گذشت
خواند علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن بعد از پدر پادشاه شد ترک مذهب پدر نموده رسم
مسلمانی برطرف کرد و باز اباحت و الحاد در رفت مدت سی و پنج سال و یکماه سلطنت کرد و بدست
حسن مازندرانی که منظور نظر او بود کشته شد مولانا شمس الدین طارمی این دو بیت برای او گفته

چون بوقت قبض روحش دید عزرائیل دست　　برد سوی قطربان ما حضرش بشکند
کاسه دار آن جهنم آمد بنی پیش باز　　تا نشد طاس نگار در کنارش بشکند

و در زمان او خواجه
نصیر الدین طوسی را باکراه و اجبار بقلعه الموت بردند تا آخر زمان رکن الدین آنجا بود رکن
خورشاه بعد از پدر پادشاه شد حسن مازندرانی را با فرزندان بکشت بعد از حکومت
یکسال هلاکو خان بتسخیر قلعه آمد و دانست که مقاومت نمیتواند از قلعه بیرون آمده هلاکو
خان پرستش نمود هلاکو خان تمام قلعه ملاحده را خراب کردند و از قلاع ملاحده
آبادانی نماند و عاقبت رکن الدین را با تبار در قاآن بکشتند و دولت ملاحده سپری شد

فصل اول در ذکر پادشاهان مغول مدت ملکت ایشان در ایران صد و پنجاه سال

چنگزخان در سن پنجاه سالگی بدولت سلطنت رسید و سال بسال مرتبه و جاهش سمت بلندی پذیرفت
در تمامت قبایل و صحرانشینان مستولی شده ممالک خطا و ختن و چین و ماچین و دربند و اروس
و دشت قبچاق و آس و غیره سروری یافت و در خمس عشر و ستمایه بقصد سلطان محمد خوارزمشاه
بجانب ماوراء النهر حرکت کرد و رعب و خوف بر سلطان غالب شده بخراسان گریخت چنگزخان
بماوراء النهر آمده قتل و غارت کرد و از جیحون عبور نموده به بلخ آمد و آنرا خراب کرد و سی هزار کس
بطلب سلطان محمد بایران فرستاد و سلطان از ایشان گریزان بجزیره آبسکون رفته وفات کرد و لشکر
مغول در ایران قتل عام و خرابی بسیار کردند شیخ نجم الدین دایه در آن وقت در حیات بود
در کتاب مرصاد العباد آورده که درین فتنه در ری هفتصد هزار کس کشته شد در ظفرنامه مذکور است
که در نیشابور دوازده روز کشتگان را شماره کردند هزار هزار و هفتصد و چهل و هفت هزار بقلم
آمد و مشهور است که هزار هزار و ششصد هزار و کسری از خلق هرات کشته شدند در مرو و
خوارزم بدین قیاس لشکر مغول بعد از یک سال از راه دربند و دشت قبچاق بماوراء النهر مراجعت

نمودند

نموده بچنگزخان پیوستند چون ایران و توران بقبضه اقتدار چنگزخان در آمد و سلطان جلال الدین
ولد سلطان محمد در کنار آب سند در رجب سنه ثمان عشر و ستمایه با چنگزخان جنگ نموده از چنگزخان
منهزم شده بهندوستان گریخت و چنگزخان بمملکت خطای معاودت نموده و در رمضان سنه
اربع و عشرین و ستمایه وفات کرد و از جمله کفره فجره بود و در فتنه او قریب بهشتاد سال کفار
بر اهل اسلام مسلط بودند در میان امت احمدی صلعم هرگز این قسم حادثه روی نداده بود
چنگزخان را چهار پسر نامدار بود اول توشی خان حاکم دشت قبچاق و بلغار و الان و آس و اروس بود
دوم جغتای خان پادشاهی ماوراء النهر و ایغور و بعضی از خوارزم بدو تفویض کرد سیوم
اوکتای قاآن ولایت خود بدو داده او را قایم مقام کرد و مرجع فرزندان خود و تقدیم نمود
چهارم تولی خان او را اموال و خزاین بیشمار داده ملازم رکاب خود ساخت اوکتای قاآن
بعد از پدر سیزده سال بسلطنت نشست و جراحاتی که پدرش بر خاطر اهل عالم رسانیده بود
او مرهم نهاد و در سخاوت وجود در جهان مرتبه بود که نام حاتم و معن زایده را منسوخ کرد
گویند که هیچکسی از درگاه او نومید برنگشت و مبلغ صد و شصت هزار تومان بالش نقره و زر

پادشاهی خود بوضع و شریف بخشید و یکبارگی زر بقول بعضی پانصد مثقال و بقول بعضی شش درم
و دو دانگ و در سنه ثمان و عشرین و ستمائه جرماغان نوین را با ایران فرستاد تا سلطان جلال الدین را
بر انداخت و از جوار پادشاهان اثر نماند و ممالک ایران سوای عراق عرب که در تصرف مستعصم خلیفه
بود مغول را صاف شد امیر جنتمور از دیوان مغول بحکومت ایران آمد و بعد از و امیر ارغون آقا
که شخص عادل پسندیده اطوار بود بعد از اوکتای قاآن **کیوک خان** بن اکتای قاآن
بسلطنت معین گشت قبل از جلوس او مادرش توراکینا خاتون حکم کردی کیوک خان چون
پدر بخشنده بود تقویت دین نصاری کرد بعد از یکسال در سمرقند در گذشت **منکو قاآن**
بن تولی خان بعد از عمزاده پادشاه شد و او بصفت عدل و انصاف موصوف بود و تقویت
اهل اسلام کرد و ایشان را از مردم دیگر ادیان تقدیم نمود سادات و علما و مشایخ را بسیورغال
ارزانی داشت برادران خود قبلای قاآن را بطرف شرق و هلاکو خان را بطرف غرب
بجهانگیری فرستاد و وجود در سنه خمس و خمسین و ستمائه وفات یافت **هلاکو خان** بن تولی خان
بن چنگز خان بفرمان برادر خود منکو قاآن از جیحون عبور کرد و بایران آمد و قلع و قمع ملاحده

پرداخت

پرداخت و طایفه اسمعیلیه را باتباع قتل عام فرمود بعد از آن بعراق آمد و بقلع الموت رفت و
خواند رکن الدین را از میمون دز بیرون آورده قلاع ایشان را خراب کرد بعد از آنجا متوجه عراق عرب
شد و در کردستان قتل و غارت کرد و چون ببغداد رسید مستعصم خلیفه از محاربات عاجز شده
بخدمتش شتافت بعد از ده روز با چهار پسر بقتل آورده و در بغداد قتل عام و غارت کرد
برتبه که در مرآت الجنان مذکور است که در بغداد هزار هزار و هشتصد هزار کس کشته شدند
بعد از آن عازم بلاد شام شد و شهر حلب فتح کرد و از آنجا بدمشق رفت و کتبوقا نوین را
آنجا بنیابت گذاشت و به آذربایجان مراجعت کرد و در ۹ ربیع الاول سنه ثلاث و ستین و ستمائه
در حوالی مراغه در گذشت و در تاریخ وفات او گفته اند **قطعه** چون هلاکو ز مراغه برجستانکه
شد که تقدیر ازل نوبت عمرش آخر ؛ سال بر ششصد و شصت و سه شب یکشنبه که شب نوزدهم بد
ز ربیع آخر هلاکو عظیم حکمت دوست داشتی و حکما را بمباحث علوم ترغیب کردی و بحضور علما
و فضلا و علم کیمیا میل تمام داشت و در صحبت کیمیاگران چندان خرج کرد که قارون عشر عشیر آن در
خیال نیاورده و عراق و خراسان و مازندران به پسر خود اباقا خان ارزانی داشت و دیار

آران و آذربایجان بپسر دیگر یشمت داد و حکومت دیار بکر و دیار ربیعه را بامیر تودان
تفویض فرمود و ملک بغداد بعطا ملک جوینی داد و ملک روم بمعین الدین پروانه کاشغر
سپرد در آخر وزارت بخواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان داد از آثار هلاکو خان زیج
جدید خانیست که خواجه نصیر طوسی باتفاق مولانا نجم الدین علی کاتبی و دبیرانی
قزوینی و دیگر علما ساخته است اما خواجه نصیر الدین ابوجعفر محمد بن حسن ا[جهنی]
ازجهرود ساوه است آن در طوس متولد شده و نشو و نما آنجا یافته و بطوسی مشهور شده
یگانه عصر و استاد زمان بوده و در حکمت شاگرد فرید الدین داماد است و او
شاگرد سید صدر الدین سرخسی است و او شاگرد افضل الدین غیلانی است و او
شاگرد ابو العباس لوکری است و او شاگرد بهمنیار است و بهمنیار شاگرد ابو علی
سینا است و خواجه نصیر مشهور جهانست و تصانیف در عالم گرانست ولادتش
در وقت طلوع آفتاب روز شنبه یازدهم جمادی الاول سنه سبع و تسعین
و خمسمائه بوده در وقتی که مولانا فخر الدین رازی از عالم رفته است

خواجه نصیر الدین

خواجه نصیر الدین هفتاد و پنج سال و هشت ماه بوده و در شهور ذی حجه سنه اثنی و سبعین و ستمائه وفات
یافت در تاریخ او گفته اند **قطعه** نصیر ملت و دین پادشاه کشور فضل یگانه که چو او مادر زمانه
نزاد سال ششصد و هفتاد و دو بذی حجه بروز هیجدهم اندر گذشت در بغداد

ابقاخان

بن هلاکو خان بعد از پدر پادشاه شد بفرمان قبلا قاآن میان او و براق خان که از نسل
جغتای خان بود و لشکرها در خراسان جنگ شد براق منهزم شد و از غایت آزردگی در ماوراء النهر
بمرض فالج گرفتار شده در گذشت و ابقا خان مدت هفده سال حکومت کرد و در تماشاهی
در همدان وفات یافت وزارت او با خواجه شمس الدین صاحب دیوان بود که وزارت پدرش نیز
کرده بود

احمد خان

بن هلاکو خان بعد از برادر در الاطاق بپادشاهی نشست و نام او
تکودار اوغل بود چون بشرف اسلام مشرف شد بسلطان احمد موسوم گشت و دو سال و دو ماه پادشاهی کرد
ارغون خان او را بکشت

ارغون خان

بن اباقاخان بن هلاکو خان پادشاه شد خواجه شمس الدین
صاحب دیوان را بتهمت آنکه ابقاخان را زهر داده در آذربایجان بکشت خواجه شمس الدین در وقت
شهادت حسب حلیه غسل کرده بتلاوت مجید تفال کرد پس وصیت نامه بفرزندان در قلم آورد

و این رقعه باکاتب تبریز نوشت که چون تفأل بقرآن کردم این آیه آمد ان الذین
قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا ولا تحزنوا
وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون باری تعالی چون بنده خویش را درین
جهان فانی نیکو داشت و هیچ مرادی از و دریغ نداشت هم درین عالم بشارت
جهان باقی بدو رسانید چون درین تاریخ بود مولانا محی الدین و مولانا همام الدین و شیخ
کبار بشارت رسانیدن واجب نمود تا دانند که قطع علایق کرده روانه گشتم ایشان
نیز دعای خیر بدرقه ساختند والسلام چون از کتابت فارغ شد در زمان تسلیم بر زبان
آورد که هرچه از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم و اولاد خواجه یحیی و مسعود
و اتابک بسیاست رسیدند و مرقد صاحب با اولاد وی در چرنداب تبریز است

غازان خان

ارغون خان هفت سال پادشاهی کرد و درگذشت غازان خان بن ارغون خان
بن اباقا خان بن هلاکو خان در اربع و تسعین و ستمائه بر تخت نشست بنیاد عدل و داد نهاد و در ترویج
دین اسلام کوشید و در تاریخ خواجه جمال الدین دستجردانی و اولاد و پسرزاده و ... او را بکشت

و بعد از و بخواجه صدر الدین زنجانی داد و او را نیز بکشت و بعد از و بخواجه رشید الدین طبیب همدانی
نقل است و خواجه سعد الدین ساوجی تفویض نمود غازان خان در ثالث عشرین ربیع الاول سنه
تسع و تسعین و ستمائه در دمشق با مصریان جنگ کرده مظفر شد و از آنجا با ایران آمد و به ستاری
امیر نوروز غازی و اهتمام علما و فضلا در ییلاق لار بشرف اسلام مشرف گردید و قبل از ان
در تبریز مدارس و خانقاه بنیاد نهاد و علما و سادات و مشایخ را بسیورغال و وظیفه کامیاب
مقرر داشت و بعد از ان در قشلاق دره قزوین بعالم آخرت رحلت کرد و ابن یمین در تاریخ فوت
او گفته **قطعه** بسال هفتصد و سه بد ز هجرت از شوال بروز یازدهم وقت عصر یکشنبه
شد از نواحی قزوین شه جهان غازان بسوی خلد که باد آن جهان از نیش به هشت سال و نه ماه
سلطنت کرد و سی و سه سال عمر داشت جسد او را نقل بتبریز نموده در گنبدی که بجهت خوابگاه خود
ساخته که موسوم بشنب غازان است دفن کردند

الجایتو

خدابنده محمد بن ارغون خان
بعد از برادر در تختگاه شاهی قرار گرفت و عدل و داد بی نظیر آفاق بود در تقویت دین اسلام
کوشید و آیین دیگر ادیان منسوخ کرد و بر ترسا و یهود جزیه تعیین نمود و امر کرد تا در جمیع ممالک

ایران خطبه بنام شریف دوازده امام صلوات الله علیهم اجمعین خواندند و منصب امیر الامرایی
بامیر قتلغشاه نویین مقرر کرد و صاحب اعظم خواجه رشید الدین و دستور اکرم خواجه سعد الدین را
در منصب سابق متمکن داشت و در سنه خمس و سبعمایه شهر سلطانیه بنا کرد و بعد از ان رشت و گیلان
مسخر کرد اما امیر قتلغشاه با چند امیر دیگر در راه قومن در جنگ کشته شدند و بعد از ان بر خواجه
سعد الدین غضب کرده او را بکشت و خواجه علیشاه تبریزی را در وزارت با خواجه رشید الدین
شریک گردانید و در سنه اثنی عشر و سبعمایه بشام رفت و صلح نموده برگشت چون دوازده سال و
نه ماه پادشاهی کرد در شب عید رمضان بروضه جنان خرامید او را در مقبره که در جنب
ابواب البر ساخته دفن کردند **سلطان ابو سعید** بهادر خان بن الجایتو سلطان بعد از
پدر پادشاه شد زمام امور مملکت در کف امیر چوپان سلدوز در آمد چنانچه سلطان را در سلطنت
جز نامی بیش نبود امیر چوپان ایالت خراسان بپسر بهتر خود امیر حسن داد و کرجستان بپسر دیگر
شاه محمود و دیار بکر به پسر دیگر امیر تیمورتاش داد و پسر دیگر امیر دمشق را بر درخانه
به نیابت گذاشت و دلشاد خاتون دختر امیر دمشق را با سلطان تزویج کرد و خواجه رشید الدین را

از

از وزارت عزل فرمود و بعد از مدتی در صدد ایذاء او در آمده بقتل آورد چون دوازده سال از
پادشاهی ابو سعید گذشت با امیر چوپان متغیر شده با دختر او بغداد خاتون که زن
شیخ حسن ایلکانی بود عشق ورزیدن گرفت و خواست که او را از حباله شیخ حسن بیرون
آورده بنکاح خود در آرد امیر چوپان تمکین نکرد و بجهت این معنی امیر چوپان با پسران
در سر این کار بقتل آمدند و امیر شیخ حسن بغداد خاتون را طلاق داده سلطان او را
بنکاح در آورد و سلطان شیفته و فریفته بغداد خاتون شده عنان اختیار سلطنت در
قبضه اختیار او نهاد و او را مطلق خوندکار کرد و سلطان خط حسن خط شاگرد مولانا عبد الله
صیرفی بود و وزارت بخواجه غیاث الدین تفویض نمود تابستان در سلطانیه نشستی و زمستان
در بغداد و قراباغ قشلاق کردی ربا و را بفضل رسانیدی شعر و موسیقی تمام دانستی و وفاتش در
بیلقان اران نعش او را بسلطانیه نقل کردند و در گنبدی که در ارق سلطانیه بود دفن کردند
و در حینی که میرزا امیرانشاه بن تیمور بتخریب آن گنبد حکم کرد او را از آنجا بیرون آورده در گنبد ابواب
البر در پهلوی پدرش دفن کردند و ابن یمین در تاریخ وفات او گفته **قطعه**

محمد رشید

چون گذشت از سال هجرت هفتصد با سی و شش و در ربیع الآخر روز سیزده یکشنبه بود
در قراباغ ارس سلطان اعظم ابوسعید دست تقدیر آلهی افسر شاهی ربود نوبت سلطنتش بنهایت رسید
و خواجه علیشاه تبریزی در زمان حیات سلطان در اوجان باجل خود وفات یافت و نعش
او را به تبریز بردند و در مسجدش دفن کردند بعد از سلطان ابوسعید سلاطین مغول استقلال نیافتند
و مغلوب امرا شدند و در ایران از هر طرف پادشاهی بحکومت نشست چنانچه هشت کس دیگر
از مغول بسلطنت رسیدند و عزل و نصب ایشان در دست امرا بود اول ارپاخان چون از نسل اریق بوکا
بسعی خواجه غیاث الدین بسلطنت رسید علی پادشاه که خال ابوسعید بود خبر جلوس ارپاخان
شنیده بغایت متنفر گشت و از نسل بایدوخان موسی خان را بسلطنت برداشت
و در حدود جغتو با ارپاخان رسیده اکثر امرای ارپاخان رو گردان شده بموسی خان پیوستند
و ارپاخان بگریخت و او را در سجاس گرفته باوجان آوردند و در روز عید فطر کشته شد
موسی خان بن علی بن بایدوخان بتخت نشست و شیخ حسن جلایر که حسن بزرگ خوانند در کماخ
لشکری جمع آورد و محمدخان از نسل هلاکو را پادشاه نموده با موسی خان جنگ و علی پادشاه را بکشت

و موسی خان بگریخت

و موسی خان بگریخت **محمد خان** از اولاد هولاکو بدستیاری امیر شیخ حسن پادشاه شد در اوجان و ربیع حسن دلشاد
خاتون محبوبه سلطان ابوسعید را بحبالۀ نکاح درآورد بعد از آن **طغاتیمور خان** از مازندران خروج کرد و امیر حسینی
چوپانی و اقوام مغول را از خراسان جمع کرد و با ایشان بتبریز آمد و موسی با قوم اویرات بدو پیوست
چون محمدخان و امیر شیخ حسن خبر یافتند لشکر کشیده با ایشان در صحرا آمده بودند و در صحرای کر مرود جنگ واقع شد
محمد خان ظفر یافت و موسی خان را گرفته بکشتند و طغاتیمور خان بخراسان گریخت و بعد از آن امیر
شیخ حسن کوچک پسر تیمورتاش از دیار روم خروج کرد در حدود نخجوان با محمد خان و شیخ حسن بزرگ
جنگ کردند محمد خان بقتل آمد و شیخ حسن بزرگ بطرف سلطانیه بگریخت مدت سلطنت او یکسال
ساتی بیک خاتون دختر سلطان محمد خدابنده بتعیین شیخ حسن کوچک در تبریز منصوب شد و با
شیخ حسن متوجه سلطانیه شدند و شیخ حسن بزرگ و کوچک صلح کردند و کوچک با ساتی بیک بقراباغ
رفتند و حسن بزرگ بسلطانیه آمد چون بهار شد طغاتیمور خان بار دیگر لشکر جمع کرده بعراق آمد و شیخ
حسن در ساوه بدو پیوست و شکستها گشته باتفاق متوجه سلطانیه شدند و شیخ حسن کوچک
بعد از اطلاع با ساتی بیک خاتون روی بجنگ ایشان آوردند در صحرای مراغه در برابر یکدیگر فرود بهم و لشکر آمدند

آمدند و درین اثنا شیخ حسن کوچک طغاتمرخان را از خفیه فریب داد و او را بنکاح ساتی بیک خاتون
و دلشاد خاتون تطمیع کرد و بقتل شیخ حسن بزرگ ترغیب نمود طغاتمرخان بامید دو خاتون
این معنی را قبول کرده خط بید خود پیش شیخ حسن کوچک فرستاد و شیخ حسن کوچک آن خط را
بوسیله محرمی با شیخ حسن بزرگ نمود میان طغاتمورخان و شیخ حسن فتنه شد و طغاتمرخان
بجانب استراباد فرار نمود و بعد از چند سال که سربداران خروج کردند در نواحی استراباد او را
بکشتند بعد از گریختن طغاتمورخان شیخ حسن بزرگ با امرا و اغل اردوی سلطانیه ساتی بیک
خاتون شد و بخدمت رسیده دست ساتی بیک را بوسه داد و باتفاق با وجان رفتند
درین اثنا شیخ حسن کوچک ساتی بیک خاتون را معزول نموده شخصی سلیمان نام را گفت
که از نژاد هلاکو است سلطنت برداشت **سلیمان خان** بر تخت پادشاهی نشست
و ساتی بیک خاتون را بنکاح آورد و امیر شیخ حسن بزرگ از غدر چوپانیان اندیشه
کرده متوجه بغداد شد و جهان تیمورخان را پادشاهی برداشت **جهان تیمور خان**
بن الافرنک بن گیخاتو خان باهتمام شیخ حسن بزرگ بپادشاهی نشست و جهان تیمورخان

و با شیخ حسن کوچک معانقه نمود

بن الافرنک از اولاد ابقاخان بسعی شیخ حسن بزرگ بسلطنت نشست و در مملکت که در تصرف شیخ حسن
بزرگ بود خطبه بنام او خواندند و در ذی حجه سنه اربعین و سبعمایه بجنگ شیخ حسن کوچک و سلیمان خان
رفته و شکست یافتند بعد ازین امیر شیخ حسن بزرگ جهان تیمورخان را بسبب آنکه در جنگ
کاهلی نموده از سلطنت معزول کرد و مرتبه شیخ حسن کوچک و سلیمان خان بلند شد
انوشیروان ملک اشرف در زمان خود او را چند روزی بخانی نصب کردند
بعد ازین تا زمان صاحب قران امیر تیمور گورگان که سیورغتمش اوغلن را بخانی برداشته
دیگر کسی در ایران خان نبود

فصل در ذکر چوپانیان اصل ایشان

امیر چوپان سلدوز است که در زمان سلطان غازان و الجایتو سلطان از امرای بزرگ
بود و در عهد سلطان ابوسعید مدت دوازده سال مدار سلطنت برو بود و در طریق عدل
داد مردمی و فتوت مرد اکمل نظیر نداشت و در راه مصر و شام و بادیه مکه معظمه خیرات
بسیار کرده و عمارات ساخته و اجرای آبی که در مکه معظمه کرده تا زمان او هیچ کس نکرده
بود و دو فتنه بغداد خاتون دختر شیخ چنانچه سابقا گذشت خبر قتل پسرش امیر دمشق

در خراسان با او رسید امیر چوپان با هفتاد هزار سوار با انتقام خون پسر متوجه عراق شد و چون
در قوهه ری نزول کرد لشکر او از گرد او برگشته به سلطان ابوسعید که در ری آمده بود پیوستند
امیر چوپان با لشکر ده بجانب خراسان فرار کرده پیش ملک غیاث الدین کرت که برداشته امیر
مذکور بود رفت و ملک غیاث الدین حق ناشناس بفرمان سلطان امیر چوپان را با پسرش
بکشت و بغداد خاتون که در آن وقت در حباله سلطان بود نعش پدر و برادرش باتفاق قافله
حاج بمکه فرستاد تا در عرفات حجاج بر او نماز گزاردند و از آنجا بمدینه طیبه برده در گورستان
بقیع دفن کردند امیر چوپان نه پسر داشت امیر حسن که والی خراسان بود و امیر تیمورتاش که حاکم
روم بود بعد از استماع قتل پدر بمصر رفت و آنجا بفرموده ملک ناصر پادشاه مصر بقتل رسید
و امیر دمشق که نایب سلطان ابوسعید و والد دلشاد خاتون است در سلطانیه بفرموده سلطان
بقتل رسید و امیر محمود که والی گرجستان بود در تبریز حسب الامر سلطان بقتل رسید جلاو خان
که از دوندی خاتون دختر سلطان محمد خدابنده بهم رسیده بود باتفاق امیر چوپان بدست ملک غیاث الدین
کشته شد و پسر ششم امیر سورغان که مادرش دیگر دختر سلطان محمد است که ساتی بیک خاتون است
در دیار بکر بفرموده امیر ایلکان پسر شیخ حسن بزرگ بقتل رسید و سه پسر دیگر سیورکشاه و یاغی باستی

در فتنه پدرش بخوارزم رفت و آنجا در [illegible] زخم خورده [illegible] در گذشت

و نوروز

و نوروز را امّا یاغی باستی در تبریز بفرموده ملک اشرف بن تیمورتاش بقتل رسید و احوال سیورکشاه و نوروز
معلوم نشد شیخ حسن بن امیر تیمورتاش بن امیر چوپان بعد از سلطان ابوسعید چنانچه
گذشت بر ممالک آذربایجان و روم و بعضی از عراق عجم حاکم شد پادشاهان پیش و چند
وقت ساتی بیک خاتون را بحکومت برداشت و بعد از آن او را معزول کرده سلیمان خان را
بجای او نصب کرد و با امیر حسن بزرگ چند مرتبه محاربه نموده ظفر یافت و در تبریز عمارت استاد و
شاگرد او ساخته است سیاست تمام داشت مدت چهار سال و نیم در حکومت بسر برد
بعد از آن زوجه او عزت ملک شبی خایه او را گرفته سخت بفشرد و بدان درگذشت
ملک اشرف بن تیمورتاش بعد از برادر بممالک آذربایجان و عراق عجم و اران حاکم شد
مردی ظالم ستمکار غدار بود و ظلم بسیار کرد و در مملکت خود از ترک و تازیک که گمان چیزی بردی
او را محبوس و ناچیز کردی و اموال او ببردی و القصه را اموال بظلم جمع کرد که چهار صد قطار اشتر
و هزار قطار شتر از جواهر و زر سرخ و سفید و اجناس خزانه او بار شدی چون مردم از ظلم
او بجان رسیده بودند جلای وطن اختیار نمودند حضرت شیخ صدر الدین صفوی قدس سره بگیلان رفت

وخواجه شیخ کججی بنام استاد قاضی محی الدین بردعی بدشت قبچاق رفت و در شهر سرای منزل
گرفت و جانی بیک خان پادشاه دشت قبچاق بوعظ او حاضر شد قاضی در اثنای وعظ
ظلم و تعدی ملک اشرف را بنوعی تقریر کرد که پادشاه و اهل مجلس بگریه افتادند جانی بیک در
عرض دو ماه ترتیب لشکر داده متوجه آذربایجان گشت چون ملک اشرف توجه او خبر یافت خزاین
وخزاین بتعلم النجق فرستاد هنوز بتعلم نرسیده بودند که لشکر جانی بیک خان در رسیدند ملک
اشرف را در حدود خوی بدست آوردند و بفرمان خان بشمشیر پهلوش چنان فرو بردند که از
پهلوی دیگرش بیرون آمد سر او را به تبریز برده در مسجد مراغیان آویختند و چون سپاه جانی بیک
داخل تبریز شد جانی بیک غدغن نمود که احدی از مردم او بخانه کسی نزول نکند و هیچکس سپاه او
در صحرای شنب غازان و کنار رودخانها خیمها نصب نموده نشستند و آن همه جواهر
و زر سرخ و سفید و اقمشه که بظلم اندوخته بود بتصرف جانی بیک در آمد یکی از شعرا گفته
دیدی که چه کرد اشرف خر او مظلمه برد و جانی بیک زر و جانی بیک در تبریز
بوده صباح در مسجد خواجه علیشاه نماز کرده متوجه اوجان شد در آن سال مردم او دو نوبت زراعات

ملک اشرف

مردم کندر کردند یک خوشه غله نگشت پس بردی بیک پسر خود را پنجاه هزار کس داده در تبریز
سلطنت داد و خود بدشت قبچاق مراجعت کرد بعد از مدتی که کوفت صعبی بر جانی بیک
عارض شد استدعای حضور شاهزاده نمود بنابرین بردی بیک متوجه دشت قبچاق شد
واخی جوق را در تبریز نیابت داد اخی جوق در قراباغ قشلاق کرد در ظلم قدم بر قدم ملک اشرف
نهاد و سرانجام او در قضیه سلطان اویس مشخص خواهد شد

فصل

در ذکر ایلکانیان از ایشان چهار تن سلطنت کردند جد ایشان امیر آقبوغا ایلکانی
در زمان کیخاتو خان امیر الامرا بود امیر شیخ حسن نویان که بشیخ حسن بزرگ ملقب است
بعد از سلطان ابوسعید با علی پادشاه جنگ کرده غالب شد و دلشاد خاتون حرم سلطان را
در نکاح آورد و خیال بغداد خاتون را که سلطان باکراه گرفته بود بوصل دلشاد خاتون مبدل کرد
چون شیخ حسن چوپانی بر وخروج کرد میان ایشان محاربات رفت و شیخ حسن ایلکانی بعراق رفت
و هفده سال حکومت کرد بعد از آن در بغداد برحمت حق پیوست و در نجف اشرف مدفون گشت
و شیخ حسن اول طغاتیمور خان را الخانی نامزد کرد و بعد از آن جهان تیمور را چنانکه گذشت در زمان

[illegible]

حکومت او کوفه خراب شد و مردم آنجا متفرق شدند **شیخ اویس** بعد از پدر بر
تخت نشست و خواجه سلمان ساوجی در تهنیت جلوس او قصیده گفته که مطلعش اینست قصیده
منور از سعادت بزمین بلند رواق ❊ همی کشند ندا در ممالک آفاق که سال هفتصد و پنجاه و هفت
ماه رجب ❊ باتفاق خلایق بیاری خلاق ❊ نشست خسرو روی زمین باستحقاق ❊
فراز تخت سلاطین بدار ملک عراق ❊ شهنشهی که برای نثار مجلس اوست ❊ بر از جواهر انجم سپهر را اطباق
خدایگان سلاطین عهد شیخ اویس ❊ پناه و پشت ملوک جهان علی الاطلاق ❊ سلطان اویس از بغداد
عزیمت آذربایجان کرد و با اخی جوق جنگ کرده اخی جوق فرار کرد و سلطان به تبریز رفت و بسلطنت قیام
نمود چهل و هفت امیر را از امرای ملک اشرف را بسیاست رسانید و بعد از آن به بغداد رفت
در غیبت سلطان اویس اخی جوق به تبریز آمد و امیر مبارز الدین محمد مظفر از شیراز به تبریز آمده با اخی جوق جنگ کرد و اورا
بدست آورده بکشت محمد به تبریز آمد و سلطان از بغداد متوجه تبریز گشت چون امیر مبارز الدین مظفر
از توجه سلطان خبر یافت بشیراز مراجعت نمود و سلطان به تبریز آمد و اخی جوق را بدست آورده
بکشت مدت هفده سال سلطنت کرد و در سنه سبعین و سبعمائه وفات کرد و اورا در قریه ایران شادباد تبریز
دفن کردند

سلطان پادشاه لطیف طبع کریم بود خواجه سلمان ساوجی و محمد عصار و عبید زاکانی از مداحان اوست
بعد از و **سلطان حسین** بحکم وصیت پادشاه شد و هشت سال حکومت کرد برادرش سلطان
احمد بر او خروج کرده اورا بکشت در دوشنبه تبریز و نوبت **سلطان احمد** بعد از برادر پادشاه شد
بسبب آنکه بیباک بود دولت متزلزل داشت و اورا اکثر با امرای خود محاربات واقع شد در
زمان او از دشت قبچاق قریب صد هزار کس در دستان از راه دربند به تبریز آمدند و هشت شبانروز
در تبریز قتل و غارت کردند آنچه درین واقعه بر مردم تبریز واقع شد زبان قلم از وصف آن عاجز است
واین واقعه در سنه سبع و ثمانین و سبعمائه روی نمود و بعد از آن امیر تیمور گورکان بآذربایجان آمد و تسخیر
کرد سلطان احمد بعراق عرب قانع شد هفت سال دیگر آنجا بود چون امیر کبیر بغداد را فتح
سلطان احمد گاهی در مصر بود و گاهی در روم و بغداد و هر چند گاه فتنه می انگیخت بعد از وفات
امیر تیمور را در سلطنت عراق میسر شد و پنج سال دیگر حکومت کرد و باروی بغداد که بفرمان امیر تیمور
خراب کرده بودند عمارت کرد و در ثلث عشر و ثمانمائه بعظمت هر چه تمامتر به تبریز آمده در شنب غازان
با قرا یوسف ترکمان جنگ کرده منهزم شد و در حمام پنهان شد مردم قرا یوسف اورا گرفته

بنقل آوردند و او را نیز در مدرسه مشتبه در پهلوی برادرش دفن کردند

فصل

در ذکر مظفریان هفت تن اند ملکشان هشتاد و دو سال جد ایشان امیر غیاث الدین حاجی
در وقتی که لشکر اسلام تسخیر ولایت خراسان آمده بودند اجداد او از دیار عرب آمده در آنجا
متوطن گشت و در وقتی که لشکر تاتار بدان صوب آمدند او به یزد آمد مرد قوی هیکل بلند بالا بود در یزد
هر چند موزه جستند بپای او بهم نرسید آخر قالبی تراشیدند و شمشیرش بسنگ یزد سه من و نیم بود
و او سه پسر داشت ابوبکر و محمد و منصور و منصور را سه پسر بود امیر محمد و امیر علی و امیر مظفر امیر علی
فرزند نداشت و امیر محمد یک پسر داشت امیر بدر الدین ابوبکر که شاه سلطان است و امیر مظفر اگر چه
از برادران کهتر بود اما آثار دولت از جبین او ساطع بود بغایت [illegible] امین و نیکو اعتقاد اتابک یوسفشاه
او را تربیت کرد و سرحد هند را بدو داد و در آنجا دست بردها نمود و بعد از آن بخدمت ارغون خان
پیوست چون شکل و شمایل تمام داشت ارغون خان او را بایل تعیین نمود و با تغاقچی توقتاق
بار دوم غازان خان آمد امارت هزار طبل و علم بدو تفویض رفت و مرتبه او بلند گشت امیر
مبارز الدین محمد که اول پادشاهان آل مظفر است از او متولد شد و در زمان الجایتو سلطان مرتبه و جاه

او بلند

او بلند شد و چون فوت شد او را در میبد دفن کردند **امیر مبارز الدین محمد** بن مظفر سیزده ساله بود
که بحکومت نشست پادشاه دین دار و شجاع بود در تعظیم شرع و تربیت علما و رعایت رعایا جد بلیغ
داشت در زمان سلطان ابوسعید بسعی خواجه غیاث الدین حکومت خطه یزد بدو دادند و او
در مدت چهار سال بیست و یک جنگ با نکودریان نموده ایشان را استیصال کرد و انید و او را کری
شد نام او شرف الدین مظفر کرد و از دختر [illegible] سلطان که در حباله او بود شاه شجاع
و شاه محمود و سلطان احمد متولد شدند بعد از فوت سلطان ابوسعید کار او رونق تمام یافت
و کرمان را مسخر کرد میان او و امیر شیخ ابواسحق اینجو که در فارس سلطنت داشت جنگ شد
و ابواسحق از و بگریخت و شیراز بتصرف امیر مبارز الدین در آمد و در آخر ابواسحق در اصفهان بدست شاه
سلطان گرفتار شد او را بشیراز برده در میدان سعادت بکشتند و لرستان را او مطیع و لرکوه را
منهزم ساخت و در آخر دولت قصد تسخیر آذربایجان کرد و با اخی جوق جنگ کرده غالب شد و بتبریز
رفت روز جمعه در مسجد خطبه خواند و امامت کرد بعد از دو ماه معاودت نمود و شاه شرف الدین بعد از آن
فوت شد و از و چهار پسر ماند شاه یحیی و شاه منصور و شاه علی و شاه حسین و امیر مبارز الدین محمد

بعد از آن امیر مبارز الدین محمد در امر معروف و نهی منکر بمثابه جد و جهد نمود که ما فوق آن نتواند بود
خواجه حافظ این غزل در آن اوان گفته **بیت** دانی که چنگ و عود چه تقریر میکنند پنهان خورید باده
که تعزیر میکنند و خود شاه شجاع این رباعی فرموده **رباعی** در مجلس دهر ساز مستی پست است
نه چنگ بقانون و نه دف بر دست است رندان همه ترک می‌پرستی کردند جز محتسب شهر که بی می
مست است اما در سیاست بمرتبه مفرط بود که بسیار کس را بدست خود کشته بود و بواسطه اندک جرمی
میل کشیده و فحش بسیار گفتن عادت کرده بود بنابراین مردم از و متنفر بودند چون چهل و دو سال حکومت
کرد باصفهان آمد پسرانش شاه شجاع و شاه محمود و شاه سلطان که خواهرزاده و داماد وی بود
از خوفی که از و داشتند او را گرفته میل کشیدند و مباشر این امر شنیع سلطان شاه بود و یکی از فضلا
گفته **رباعی** یکچند شکوه همتش میل کشید یکچند سپه ز هند تا نیل کشید چه سازد دولتش چو شد مالا مال
هم او ز سر چشم خودش میل کشید بعد از آن او را بقلعه فارس فرستادند و از آنجا بقلعه بم فرستادند
در آنجا وفات یافت **شاه شجاع** چون بعد از پدر متکفل شهنشاهی شد سلطان احمد برادر
خود را بحکومت کرمان فرستاد و اصفهان و ابرقوه به برادر دیگر شاه محمود داد و برادرزاده اش

شاه یحیی

شاه یحیی بن شاه مظفر را در قلعه قهندز حبس کرد بعد از مدتی او را تربیت فرمود و یزد را بدو داد
بعد از آن شاه محمود و شاه یحیی با او مخالفت کردند شاه شجاع باصفهان آمد و حکام اطراف از
ری و ساوه و قم و کاشان و غیر ذلک بخدمتش آمدند و از آنجا با دوازده هزار کس متوجه تبریز شد
در موضع چرم خواران با سلطان حسین ولد سلطان اویس جنگ کرد شاه منصور که میمنه لشکر شاه شجاع داشت
حملهای مردانه کرده غالب شدند و به تبریز آمده بر تخت نشست و آن زمستان در تبریز بعیش
مشغول شد و خواجه سلمان بخدمتش آمده از جمله قصیده اوست **مطلع** سحر بوصف رخ خوش
چون ز خاطرم سر زد ز مطلع سخنم آفتاب سر بر زد سلمان از انوار سلطنتی فرموده از آنجا متوجه
فارس شد مدت بیست و شش سال پادشاهی کرده در سنه ست و ثمانین و سبعمایه بجوار
رحمت ایزدی پیوست شاه شجاع بزیور عقل و فضل و شجاعت متصف بود در سن کلام الله حفظ
کرده بود و قوت حافظه او بمرتبه بود که هفت هشت بیت عربی را بیک شنیدن در خاطر ضبط
میکرد و اشعار فارسی بسیار دارد این رباعی از آنجمله است **رباعی** دل در طلب وصل تو شیدائی شد
جان در خم گیسوی تو سودائی شد اندر طلب وصال تو گرد جهان بیچاره دلم بگشت و هر جائی شد

افعال بدم ز خلق پنهان میکن دشوار جهان بر دلم آسان میکن امروز خوشم بدار و فردا با من
آن کن که کرم توی سزد آن میکن

شاه محمود

ابن مبارز الدین محمد بعد از آنکه پدرش محبوس
گشت حاکم اصفهان شد شاه شجاع بعزم رزم او باصفهان آمده او متحصن شد در میان شاه سلطان
که از جانب شاه شجاع حکومت میکرد بدست او افتاده میل کشید و شاه شجاع بصلح بجانب شیراز مراجعت کرد
و بعد از آن شاه محمود با سلطان اویس وصلت کرده دختر او را بنکاح در آورد شاه محمود سلطان تبریز
مستدعی شد حدود فارس تا هرموز بگرفت قریب سیزده سال حکومت کرد در سنه ست و سبعین و سبعمایه در اصفهان
کار او بجنت پیوست و شاه شجاع این رباعی در فوت او گفت **رباعی** محمود برادرم شه شیر کمین میکرد بنزاع
بر سر تاج و نگین کردیم دو بخش تا برآساید خلق او زیر زمین گرفت و ما روی زمین

زین العابدین

بن شاه شجاع بعد از پدر بجای او نشست میان او و برادرش شاه یحیی و عمش ابو یزید منازعات دست داد
چون در سنه تسع و ثمانین و سبعمایه امیر تیمور باصفهان آمده قتل عام فرمود و از آنجا متوجه شیراز شده
جمهور آل مظفر بخدمتش پیوستند مگر شاه منصور که در شوشتر بود و سلطان زین العابدین توهم نموده
با امرا متوجه شوشتر شد شاه منصور او را در مجلس ضیافت با امرا محبوس نمود و خبر رسید که امیر تیمور
شیراز را بشاه یحیی داد و خود بماوراء النهر مراجعت کرد شاه منصور متوجه فارس شد و شاه یحیی طاقت مقاومت

نیاورده

نیاورده بجانب شهر یزد رفت شاه منصور بحکومت متمکن شد بعد از آن موکلان زین العابدین را از حبس
خلاص داده باصفهان بردند و او در عراق استقرار پیدا کرده باتفاق سلطان احمد بجنگ شاه منصور رفتند
و مغلوب شدند و سلطان احمد بکرمان و زین العابدین بری رفت موسی جوکار که از جانب امیر تیمور حاکم
آنجا بود او را گرفته بپیش شاه منصور فرستاد شاه منصور او را میل کشید

شاه منصور

بن مظفر در سنه تسعین و سبعمایه از شوشتر بشیراز آمد بنیابت شجاع و علاء الدوله بود سلطنت فارس و عراق و خوزستان
تعلق بدو داشت چون امیر تیمور بحدود شیراز رسید شاه منصور با شش هزار کس پیاده و سوار نامدار
با لشکر امیر تیمور جنگ کرد چون شعلهٔ آتش بر قلب سی هزار ترک بشکافت و جمع صفوف را برهم زد
امیر تیمور فرمود که جمیع لشکر یکبار حمله بردند شاه منصور مانند بلای آسمانی خود را بر قلبگاه زده دو نوبت
شمشیر بخود امیر کبیر رسانید عادل آختاجی سپر بر سر امیر تیمور نگهداشت تا از آسیب شمشیر او ضرری نرسید
شاه منصور امیر تیمور را نشناخته بطرفی بدر رفت و کارزاری کرد که اگر رستم و اسفندیار دیدندی
بوسه بر دست آن شهریار دادندی اما چون دولتش باخر رسیده بود تیری بر گردن و تیر دیگر بر شانهٔ
او زدند و شمشیری بر رخسارش زدند شکست یافت یکی از غلامان میرزا شاهرخ باو رسیده سرش

برداشت

و مملکت ایشان بتصرف امیر تیمور آمد و سلطان عماد الدین نوه شاه شجاع حاکم کرمان بود و باوجود آنکه
مکرر بخدمت امیر تیمور آمده اطاعت نمود آخر الامر که امیر حکم بقتل آل مظفر نمود در قومشه کشته شد
شاه یحیی بن مظفر بن امیر مبارز الدین بحکم شاه شجاع حاکم یزد شد و در آنجا سلطنت بنام خود کرد
پادشاه دلیر چابک سوار فرزانه بود اما بسیار بخیل و مغرور بوده همیشه فتنه می انگیخت و با اقوام خود جنگ
می نمود در آخر او نیز در قومشه اصفهان بفرمان امیر تیمور بقتل رسید و دولت مظفریان سپری گشت
آل مظفر همه با یکدیگر در مقام مخاصمت بوده و یکدیگر را میل می کشیدند باوجود آنکه همگان کامل
دانش و شجاعت داشتند ملک ایشان وسعت چندانی نداشت **قطعه** این جهان بر
مثال مرداریست کرکسان گرد او هزار هزار این مر او را همی زنند مخلب وان مرین را همی زنند منقار
آخر الامر بر پرند همه وز همه باز ماند این مردار

فصل در ذکر سلاطین قراقوینلو و آق قوینلو **اول** در ذکر قراقوینلو مدت سلطنت ایشان شصت و سه سال اول ایشان
قرایوسف بن قرا محمد بن تورمش بن بیرام خواجه ترکمان است و قرا محمد از امرای سلطان احمد ایلکانی بود و در پیش
در جنگ سلطان بود **قرایوسف** در زمان امیر تیمور چون سردار الوس بود با امیر یاغیگری میکرد و از غضب امیر تیمور
بعراق عرب متوجه شده سلطان احمد را از آنجا منهزم نمود چون امیر تیمور از روم بآذربایجان آمد عراق عرب را

برادرزاده خود میرزا ابابکر داد و او را بدفع قرایوسف ببغداد فرستاد و میرزا رستم که برادرزاده دیگرش بود
بمدد میرزا ابابکر فرستاد و ایشان در کنار دجله بقرایوسف رسیدند برادرش یار علی را کشتند و قرایوسف
منهزم شده بمصر رفت پادشاه مصر الملک الظاهر او را با سلطان احمد ایلکانی بحکم امیر تیمور گرفته بند کرد و قرایوسف را
در آنجا پسری ایلم رسید پیر بداق نام کرد سلطان احمد او را بفرزندی برداشت چون خبر فوت امیر تیمور
بمصر رسید قرایوسف را از بند بیرون آوردند و تربیت کردند یکهزار سوار ترکمان بر وجه ارمغان
گریخته تا کنار آب فرات صد و هشتاد جنگ با مستحفظان طرق کرده برحد نموده در همه مبارک غالب آمد
و در آن راه آنچه دیدند غارت کردند و چون به دیار بکر رسید خویشان و بنی عمان بدو پیوستند و قلعه
ارزنگ بتصرف آورده و در سنه تسع و ثمانمائه در حوالی نخجوان با میرزا ابابکر مصاف کرده او را شکست
داد و بتبریز آمد و مرتبه دیگر در کنار تبریز میرزا ابابکر با قرایوسف جنگ کرده و در پیش میرزا امیرشاه کشته شد
و خود پسش گریخت و قرایوسف استقلال تمام بهم رسانید و چون پسرش پیر بداق را سلطان احمد بفرزندی
قبول کرده بود بر تخت نشانده خود بخدمت ایستاده و در صدر فرمان چنین می نوشتند که سلطان پیر بداق
یرلیغیندن ابو النصر بهادر خان سوزمیزدر تمام آذربایجان در ضبط آورده متوجه دیار بکر شد و دعوا عثمان

در قلعه مرعشی تحصن نمود قرا یوسف او را محاصره کرد بعد از مدتی قرا عثمان التماس صلح نموده قرا یوسف
بازگشت و باکشندیل ملک گرجستان و با شیخ ابراهیم شروانی مصاف داد و شیخ ابراهیم را گرفته
در تبریز حبس نمود بعد از آن آزاد کرد و شیخ ابراهیم بحال دیگر در شروان حکومت و در سنه عشرین و ثمانمائه
بجوار رحمت حق پیوست بعد از وی پسرش امیر خلیل بجای او پادشاه شده و در شروان چهل و سه سال
سلطنت کرد و قرا یوسف در سنه ست عشرین و ثمانمائه متوجه عراق شد و ساوه و قزوین و طارم بگرفت
و میرزا شاهرخ از خراسان بدفع او متوجه شد و قرا یوسف استقبال او نموده در اوجان بمرگ طبیعی مرد
و هیچکس بتجهیز او نپرداخت لشکریانش متفرق شده خزانه اش بغارت رفت و بعلت حلقه که در گوشش
بود گوشش بریده او را از بالای تخت بزمین انداخته روان شدند بعد از دو شبانه روز اختیاجان
او را از اوجان بارجیس بردند و در مرقد آبا و اجداد دفن کردند و او بغایت با وجود دلیر بود و مدت حکومتش
چهارده سال و پسر بزرگش پیر بوداق در ایام حیات پدر درگذشت پسر دیگرش امیر شاه محمد بیست سال حکومت عراق
عرب کرد و بعد از وی امیر اسپان برادرش دوازده سال حکومت بغداد کرد و بمرگ خود درگذشت
و امیر ابوسعید در همان روز بدست برادرش امیر اسکندر بقتل رسید امیر اسکندر پسر قرا یوسف بغایت شجاع
و مشهور بود در میان قراقوینلو کسی بشجاعت او نبود اما دولتش متزلزل بود و لشکر بر سر او جمع شدند

داد و در موضع تخشی الشکرد با میرزا شاهرخ جنگ کرده منهزم شد بعد از فوت که میرزا
شاهرخ بخراسان معاودت کرد امیر اسکندر به تبریز آمده بتخت نشست و عزالدین شیر ملک کردستانی
و امیر شمس الدین ملک اخلاطی را گرفته بقتل آورد و سلطانیه را از تصرف گماشتگان میرزا شاهرخ
بدر آورد و باز میرزا شاهرخ بقلع و قمع او آمد و در نواحی آنجا در ظاهر سلماس با اسکندر و میرزا جهانشاه
جنگ کرد امیر اسکندر بنوعی دست برد نمود که مثل آن در آینه خیال متصور نخواهد بود در آخر
چون طاقتش نماند بجانب روم گریخت چون میرزا شاهرخ بخراسان رفت امیر اسکندر آذربیجان را
باز در تصرف آورد یکی از شعرای خراسان گفته شعر اسکندر لشکرها را ز دو جست ترکها ملک را
بگرفت و بگذاشت امیر اسکندر برادر خود ابوسعید که از قبل میرزا شاهرخ بایالت آذربیجان
مقرر شده بود بکشت و متوجه دیار بکر و شروان شده نهب و غارت کرد و میرزا شاهرخ بار دیگر بجهة
دفع او متوجه شد چون بری رسید میرزا جهانشاه بحرمت رسیده بعنایت و اعزاز مفتخر گشت
و همچنین میرزاده شاه علی نبیره قرا یوسف و امیر بایزید که از عظمای امرای ترکمان بود بمیرزا شاهرخ
ملحق شدند و میرزا شاهرخ متوجه تبریز شد امیر اسکندر این نوبت طاقت نیاورده بجانب از روم گریخت

و چون از آذربایجان بگذشت قراعثمان بایندری سر راه گرفته او را بقتل رسانید میرزا اسپند
نیز با آذربایجان آمده حکومت آن دیار تا حدود شام و روم بمیرزا جهانشاه تفویض نمود چون
میرزا متوجه خراسان شد امیر اسکندر باز از روم مراجعت نموده در صوفیان با میرزا جهانشاه
جنگ کرده منهزم شده بقلعه النجق رفت و در آنجا بدست پسر خود شاه قباد کشته شد سلطنت او
شانزده سال **میرزا جهانشاه** در شهور سنه تسع ثلاثین و ثمانمائه بحکم میرزا اسپند حکومت
آذربایجان باو تعلق گرفت و روز بروز دولتش ترایدی پذیرفت و شاه قباد در القصاص پدرش
بکشت و او بنواحی گرجستان رفته مظفر و منصور باز گشت و بر عراق مستولی شده اصفهان را قتل مردم فرمود
و جمیع قلاع عراق را خراب کرد و فارس و کرمان و عراق عرب نیز مسخر کرد و متوجه خراسان شده
در محرم سنه اثنی و ستین و ثمانمائه با میرزا ابراهیم پسر میرزا علاء الدوله در تکیه یحیی استراباد جنگ کرده
بسیاری از امیرزادگان و امرای جغتای بقتل رسیدند و میرزا جهانشاه مظفر و منصور بشهر هرات آمد
قریب شش ماه در آنجا توقف نمود و میرزا ابوسعید بخدمتش رسیده اکرام یافت و سلطان ابوسعید متوجه میرزا علاء الدوله
او شده چون خبر رسید که پسرش حسن علی میرزا که در قلعه ماکو محبوس بود بیرون آمده در تبریز بحکومت نشسته
بنابرین خراسان را بالصلح با ابوسعید گذاشته متوجه تبریز شد و هر جا که مردم او میرسیدند غارت میکردند

و از غایت استعجال بیست هزار شتر و ده هزار اسب در راهها مردند و میرزا جهانشاه
چون بملک خود آمد حسن علی میرزا را گرفته بعد از حبس اخراج نمود و پسر دیگرش پیر بداق که سلوک او خوب
نداشت بحکومت بغداد اخراج کرد و چون در بغداد نیز عقوق ورزید جهانشاه به بغداد رفته
پیر بداق را محاصره نمود بعد از محاصره یکساله مردم حرف صلح در میان آوردند پیر بداق بیرون آمده
بصلح ایلچی گشته محمدی میرزا برادر جهانشاه بر سر او رفته او را بکشت و جهانشاه به تبریز آمده
مرتبه او بلند شد تمامی ممالک عراق عجم و عرب و فارس تا ساحل دریای هندوستان مسخر کرد
چون دولت او روی در انحطاط نهاد در سنه احدی و سبعین و ثمانمائه بقصد حسن بیک که حاکم دیار بکر بود
روانه گردید و کاری از پیش نبرد زمستان در رسید معاودت نمود چون در کوچ دادن احتیاط
نمیکرد اول اردو را روانه می‌نمود و خود بر بستر استراحت می‌خفت حسن بیک فرصت غنیمت دانسته
با سه هزار سوار جرار بر سر او ریخته میرزا جهانشاه در وقت گریز کشته شد پسرانش محمدی میرزا
و یوسف میرزا گرفتار شدند محمدی میرزا کشته شد و یوسف میرزا را میل کشیدند و امرای ترک و نقاره و علم داشت
مثل میرزا مراد بخاری و رستم بیک تواچی و الله قلی بیک و غیره در این واقعه کشته شدند اما یادگار محمد میرزای

بالستقوی را رعایت فرموده‌اند حسب میرزا جهانشاه را به تبریز نقل کرده در مظفریه مدفون ساختند
و در این باب گفته‌اند **قطعه** اردوی جهانشاه بهادر نویان با آن همه اسباب و زر و گنج و تخت
ثانی عشر ماه ربیع الثانی ویران شد و تاریخ حسن بیک بگشت در بعض تاریخ مذکور است که جهانشاه ۸۷۲
مرد نااعتقاد بدخوی بوده و شرع را خوار میداشت و بر فسق و فجور اقدام نمود حسنعلی بیک
بن جهانشاه در قلعه ماکویه محبوس بود به تخت بنشست و قلاع و خزاین بدست آورد و هواداری بیکصد و پنجاه
هزار تومان بلشکری داد و دولت هزار سوار بر او مجتمع شدند چون دماغ او از غایت جنون خلل
پذیرفته بود امرای بزرگ را خوار میداشت و دیگر چندین وجود را ترتیب میکرد و حکم او چه
پدر را بگشت و ابوالقاسم میرزا برادر خود را نیز بگشت در این اثنا حسن بیک متوجه تبریز
شد حسنعلی میرزا استقبال نموده و هر چند امرا از او تخلف نموده به حسن بیک ملحق شدند او منهزم
شده پیش سلطان ابوسعید که از خراسان آمده بود به سلطانیه رفت و سلطان ابوسعید بعد از قشلاق
قراباغ بقتل آمد حسنعلی بعراق رفته جمعی کثیر از الوس بر سر او جمع شدند و در همدان با اغورلو محمد
بن حسن بیک مصاف کرده گرفتار شد و خود را بکشت و دولت قراقوینلو باخر رسید

فصل

در ذکر آق قوینلو مدت حکومتشان چهل و دو سال حسن بیک بن علی بیک بن عثمان پادشاه دانا و کافی بود

عدل و رأفت تمام داشت و شرع شریف در زمان او رونقی تمام گرفت و همیشه در مجلس شریف او
با علما و فضلا صحبت میداشت و همه را بسیورغال مقرر نموده و دو فتح بزرگ او را روی نموده اول
فتح جهانشاه دوم فتح سلطان ابوسعید که چون از خراسان متوجه تبریز شد حسن بیک ایلچی را پیش
سلطان فرستاده حقوق خدمت قدیم و تخلف قرایوسف و اولاد او یاد نموده استدعای صلح نمود
اصلا قبول سلطان نشد و متوجه قراباغ شد که در آنجا قشلاق نماید حسن بیک دید که سلطان در مقام
غرور و نخوت است در مقام مخالفت آمده راهها مسدود ساخت و مردم شروان نیز با حسن بیک
موافقت نموده قوت با ذکر نشد و لشکر جغتای بنوعی مضطرب شدند که از غایت قحط ده روز
اسبان خاصه سلطانی جو نخوردند ابوسعید امیر مزید ارغون سپهسالار خود را بجنگ حسن بیک فرستاد
حسن بیک غالب آمد و میر مزید گرفتار شد سلطان ابوسعید مادر خود را پیش حسن بیک فرستاده التماس
صلح نمود حسن بیک چون میدانست که اردوی ایشان پریشان شده قبول صلح نکرد و ابوسعید بعزم فرار
از اردوی خود بیرون آمده حسن بیک با اردوی جغتای نزول کرد پسران سلطان خلیل و زینل بیک
سلطان ابوسعید رسیده او را گرفته پیش حسن بیک آوردند بعد از سه روز بقتل رسید در اواخر ماه
رجب سنه ثلاث و سبعین و ثمانمایه بظهور آمد و حسن بیک با امرای مغول بطریق مروت عمل نموده
ایشان را در خدمت یادگار محمد میرزا بخراسان فرستاد و حسن بیک در سنه اربع و سبعین بعراق
آمد و لشکر از رفته دو ماه در آنجا توقف نمود و ابویوسف میرزا پسر جهانشاه در آنجا بدست افتاده
بقتل رسید و حکومت شیراز بسلطان خلیل پسر خود ارزانی داشت و اصفهان به پسر بزرگ اغورلو محمد
شفقت فرمود و بغداد به پسر دیگر مقصود بیک تفویض نمود و بالجمله عراقین و فارس و کرمان و آذربایجان

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

اما بعد حمد الله علی افضاله والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد واله

یقول افقر العباد الی رحمة الله الغنی

مرحبا ای پیک مشتاقان بده پیغام دوست

مرحبا ای عندلیب خوش نوا

ای خوش آن دوران که در دوران او

این بیان است از بیان

جانا ببار از حسن مکن

آن بیانست آن بیان

در بیان شد بیان

ایها الساقی

مرحبا ای پیک

ایها الداعی

نعمت گفت ای شده

صلی الله علیه

سبحان العزی

این قوم را ای جمالت امور

مصطفی سلطان بود بر آن محمد

تو بغیر از علم عشق از دل ای

سنگ استنجای شیطان بود ای

شرم بادت زانکه داری ای دغل

سنگ استنجای شیطان

بسم الله

السبیل المدام البلبل

ای مقبل ای منع

خاف وقت العمر

قم از ای عنی بهار

علم سیر از نسبت و قال

طبع را افسر دیگر کنه مدام

علم بود عجز علم علم عاشقی

سینه خالی از مهر و کینه خان

دل که فارغ شد ز عشق آن نگار

لوح دل از نقطه شیطان بشو

چند چند از حکمت یونانیان

دل منور کن بانوار جلی

علم چه بود آنکه ره بنمایدت

[illegible]

حب دنیا است راس هر خطا
از خطا کی بشود ایمان عطا

ایها القلب الحزین المبتلا
فی طریق العشق انواع بلا

[illegible]

شیخ چون شد زان مقام دلپذیر

بود یک قریه بقرب آن جبل ... همچو سایه از پی او میدوید

اهل آن قریه همه گرد و عمل ... عشق غنی میکرد دور ...

چه باشی تو بهر نان حلوا و نان آرام تو

... از لوح توکل نام تو

نان و حلوا چیست ای ...

تقوی و عدالت منزلی

سر بسر کار تو در لیل و نهار سعی در تحصیل جاه و اعتبار

٩٧

آنکه نامش مایهٔ بدنامیست / آنکه کامش سر بسر ناکامیست

آنکه هر ساعت نهان از خاص و عام / کاسهٔ زهرت فرو ریزد بکام

بر سر این زهر روزان و شبان / چند خواهی بود لرزان و طپان

منصب دنیاست ای صاحب فنون / آنکه کردت این چنین خار و زبون

منصب دنیاست ای نیکو نهاد / آنکه داده خرمن دینت بباد

ای خوش آن عاقل که ترک این بکرد / هیچ ازین حلوا و نان [illegible] نکرد

نان و حلوا چیست قیل و قال تو / وین زبان پردازی بیحال تو

گوش بگشا لب فرو بند از مقال / هفته هفته ماه ماه و سال سال

صمت عادت کن که از یک گفتنگ / میشود زنار آن تحت الحنک

ای خوش آنکو رفت در حصن سکوت / بسته دل در یاد حی لایموت

خامشی باشد مقال اهل حال / گر گشایند لب گردند لال لال

رو نشین خاموش چندان ای فلان / کز فراموشت شود نطق و بیان

چند با این ناکسان بی فروغ / بار جمانی دروغ اندر دروغ

وا رهان خود را ازین همصحبتان / جمله مهتاب‌اند و دین تو کتان

صحبت نیکانت ار نبود نصیب / باری از همصحبتان بد بکیب

نان و حلوا چیست این اعمال تو / جبهٔ پشمین و ردای شال تو

این مقال فقر حق شد اقتباس / کی شود حاصل کسی را در لباس

زین ردا و جبه‌ات ای کج نهاد / این دو بیت مثنوی آمد بیاد

[illegible]

نان و حلوا چیست [illegible] / آنکه از قرب خدا دورت کند / آنکه از راه هدی کورت کند

[illegible]

همه را اهل دل بود دین کاستی بر عبادت مزد از حق خواستی
روحدیث ما عبدتک ای حقیر از کلام شاه مردان یاد گیر
چشم بر اجر عمل از کوری است طاعت از بهر طمع مزدوری است
خادمان مزدگیرند این گروه خدمتی با مزد کی دارد شکوه
عابدی کو اجرت طاعات خواست گر عبادت کرد نی تا منش بود است
تا یکی در مزد داری چشم تیز مزد از آن بهتر چه خواهی ای عزیز
کو ترا از لطف فضل بار بد از برای طاعت خود برگزید
با همه آلودگی قدرت نگاشت بر قدت تشریف خدمت کرد راست
گشت حق گر فاسقی و اهل صنم چون مرا خوانی اجابتها کنم ۲
یا ندیمی صاح عمری والعصا قم لاستدراک وقت قد مضی
واعطنی کأساً من الخمر الطهور انها مفتاح ابواب السرور
خلص الارواح من قید الهموم اطلق الاشباح من سجن الغموم
کاندرین دیوار و در وسوسه دل گرفت از خانقاه و مدرسه
نه ز خلوت کام بردم نی ز سیر نه ز مسجد طرف بستم نی ز دیر
عالی خواهم ازین عالم بدر تا بکام خود کنم خاکی بسر
اشتف قلبی ایها الحی الرحیم بالتی تحیی العظام الرمیم
حرقة من نار موسی نورها وبها قلبی وصدری طورها
وابها ارجاع ایام الشباب من یذق منها علی الکونین قابه
قم ولا تمهل فان الصبح لاح والثریا غربت والدیک صاح

یا بنفسی قیمة مال العمر ضایع لا الطب العشق الا بالاستماع
آن وقت من سوای الطیب
دار عندی من احادیث الحبیب ان ذکر العبد جمال الطاف
واطرب
واغنی عنی ذکر ابا بن العراق سیما السحط فیما
بشعار العرب
قم و زمزم لی باشعار بعضها با بعض
باستطاب ملته فی الجمال
وانتج منها بنظم یا ندیمی قم فغنی
فخذ عرف العرقی قبل رحال من جسم جسم
یکی تریح الروح
ثم زمزم لی باشعار العجم للحکیم المولوی المعنوی
واتبعنی منها بیت المثنوی
بشنو از نی چون حکایت میکند از جداییها شکایت میکند
قم وخاطبنی بلحن الیسنه علی طرب بینه بین کوبی السینی
انه فی فعله عن حاله خاطبی فعله مع قال
سکن آن جانب قید اجدیه قابل من جمله

شرح خطبه البیان حضرت امیر المؤمنین

تا بی فی العمی فی فضل الطریق نامیم من سکره لا تستبق
عاکفا مراعی اصنامه نهیر الکفار ... مسلمه
کم نادی ... التباد وافرادی وافراد

شرح خطبة البیان حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام

۱۳۰۹

سپاس نامحصور سزاوار ذات مالک علیم عظیم که خطبه معانی بدیع حکمت او رهنمای وجود هر موجود مبهج لا بعت متذکر
حی باشد و صلوات نامحدود بر طایفه که نقاب احتجاب از رخسار چهره خلوت نشینان اسرار صفات الهی مکاشفه
و مجاهده ایشان منکشف گردد اولئک علیهم صلوات من ربهم واولئک هم المهتدون خصوصا
مظاهری که در بیان حقیقت امر و تحقیق توحید متکلم بکلمه انا و علی من نور واحد بوده و در دار دنیا بهر اقتدار
و حرمت و حکمت خویش بهر بیگانه و خویش این ندا در داده که انا دار الحکمة و علی بابها **اما بعد** بدانکه
مدتی میلان خاطر و داعیه باطن و ظاهر بران بود که در بیان خطبه که منسوبست بحضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام و در بعضی اقوال
خطبه انا ثبت ضابط و محرر شود اگر سایلی سوال کند که حضرت امیرالمؤمنین فرموده است که انا الاول و الآخر
و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم و مثال این سخنها که از آنحضرت نقل میکنند توحید و تحقیق این
کلمات قدسی بچه طریق کرده میشود که خلاف ظاهر لازم نیاید و مخالف را اعتراض نرسد **جواب** گوییم که
اولا معلوم می باید کرد که حق تعالی در حدیث قدسی میفرماید که لا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احببته
کنت سمعه الذی یسمع بی و یده الذی یبطش لی و رجله الذی یمشی بی مضمون این حدیث آنکه
آنکه بنده بحدی تقرب میجوید بنوافل آنکه ازو ذات عبادات قدم هست رفع النفس مکتوب تا آن غایت

که من دوست گیرم او را همین که دوست گرفتم او را سمع او من میشوم که بمن میشنود و بصر او من میشوم
که بمن می بیند و دست او من میشوم که بمن میگیرد و پای او من میشوم که بمن میرود حاصل قصه آن میشود
که انسان عبارت است از اعضا و قوی چون دست و پای و غیر آن [illegible] معنوی چون سمع و بصر و غیر آن
پس هر قدر که این هر دو بحکم حدیث مذکور شده [illegible] اسم و رسم عبد بالکل محو حق شده باشد و ملک وجود
تمام متصرف شده [illegible] پس در آن حالت هر چه گوید بغیر نباشد و بعضی از اصحاب ریاضت سخنها
گفته اند که خلاف علم حقیقت خلاف شرع است همچو قول انا الحق و سبحانی ما اعظم شانی
و لیس فی جبتی سوی الله   منم آن نورم که با موسی سخن گفت خدایم من خدایم من خدایم
در وی مرتبه است و این حالت را تمثیلی روشن هست مثلا اگر کسی آهنی را در آتش برد
و انگشت از اطراف بر روی ریزد و دم بدم او را نفخ شدید متصرف کرده آهن بمقارنت
و مقارنت آتش و مجاورت او از ظلمت و کثافت و کدورت اول خلاص یابد و بمرتبه
رسد که همان صفت که در آتش اعتبار توان کرد از شعاع و حراق که علت غائی انگشت
در وی موجود گردد و همچنین بنده بمرتبه محبوبی حق رسد بمقتضای حدیث مذکور دست و پای
و سمع و بصر او شود پس هر چه از وی صادر شود از افعال و صفات حق است همچنانکه نسبت
با حضرت رسالت پناه حق تعالی فرموده است که و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی
یعنی نینداختی تو ای محمد آن سنگها که انداختی تو و لیکن خدا انداخت آن خاک را در روی کفار اگر چه
آن فعل [illegible] ظاهر از حضرت رسالت بود اما بحقیقت از آن حق است از آن نسبت بحق کرد در آخر
کار [illegible] پس امیر المومنین علی علیه السلام بدین مرتبه محبوب حقیقت الکنون هر چه او گوید حق
باشد حق متکلم در مظاهر اوست   اندم که گفته اند انا الحق از بیخودی گفته اگر سایل سوال کند
که [illegible] امیر المومنین علیه السلام مرتبه حقیقت بمجرد ادعاست یا خود دلیل عقلی جواب گوییم
حدیث [illegible] باطل است و شاهد برین مدعا که اتفاق همه اهل اسلام [illegible] جمیع اهل حدیث آن
[illegible] که اسمعیل بن سعد گفت که حضرت رسالت فرمود [illegible] را [illegible]

بکسی هم که خیبر را بگشاید که خدا و رسول او را دوست دارند و او خدا و رسول را دوست دارد و اصحاب
همگی امید میداشتند که آن علم را بدیشان دهد رسول صلعم فرمود که علی علیه السلام کجاست گفتند یا رسول الله
شکایت میکند از درد چشم پس کسی فرستاد و او را طلب داشته و آب دهن مبارک در چشم آنحضرت انداخت
در حال صحت یافت در حدیث دیگر فرموده که علی ممسوس فی ذات الله یعنی علی سوده شده است در ذات
خدا و امیر فرموده انا کلام الله الناطق یعنی سخن گوینده حقم و این مطابق آن حدیث است که علی ممسوس
فی ذات الله یعنی چنین حضرت رسالت [illegible] و امیر فرمود در مقابل که انا کلام الله الناطق و مشکل این کلمه
رفع شد زیرا که کلام بنفس متکلم از غایت اتحاد که دارد گویا که سوده بذات متکلم شده است حق خود را
کلام حق گفته [illegible] و حق [illegible] جمیع اشیا را بکلام خود آفرید و ایجاد کرد چنانکه فرموده انما قولنا لشیء اذا اردناه
ان نقول له کن فیکون یعنی قول ما چون بر ایجاد شیء از اشیا متعلق می شود میگوییم کن پس میشود و آن
شیء بظهور می آید و دیگر فرموده که یحق الله الحق بکلماته و یبطل الباطل یعنی حق را حق میگرداند حق بکلمات خود
و باطل را باطل میگرداند بکلمات خود این حدیث بثبوت رسید که همه اشیا در حکم کلام صاحب حقیقت و در تحت
تصرف اوست بحکم آیه مذکور و دیگر فرموده که و الشمس و القمر و النجوم مسخرات بامره یعنی آفتاب و ماه و ستارگان
بامر خدا مسخرند و امیر المومنین علیه السلام امر خدا فرمود چنانکه انا امر الله و الروح امر خدا است الا کلمه کن یعنی
که خود را [illegible] شهود و تجلی و تحقق کلام حق بوده [illegible] او را رسد گفتن انا الاول و الاخر و الظاهر و الباطن
و انا بکل شیء علیم پس چون خود را امر خدا گفت و آن کلمه کن است و کلمه کن کلام است پس راست باشد این
کلمه که امیر المومنین فرموده که انا المصور فی الارحام یعنی منم صورت کشنده در رحمها زیرا که هر نقش که [illegible] خود [illegible]
هر موجود بوجود می آید همان کلمه بوجود می آید همه ازین کلمه بیرون نیست پس بدین تقدیر لازم آید که امیر المومنین
فرموده منم کلام خدا و بعضی از اولیاء الله فرموده اند که انا القران و السبع المثانی و روح الروح
لا روح الاوانی یعنی منم قران و سبع المثانی [illegible] که امیر المومنین
فرمود انا الکتاب [illegible] دیگر حضرت [illegible] فرموده که [illegible] جمیع الانبیاء سرا [illegible]

وصرت معی جمیع اعزای علیها باهم انبیا بیرون بودی و با منه اشکار الشدی بهچنانکه حضرت امیرالمومنین علیه السلام فرموده
که جمیع اسرار خدای تعالی در کتبهای اسمانیست و آنچه در جمیع کتبهای اسمانیست در قرآنست و آنچه در جمیع قرآنست
در فاتحة الکتابست و آنچه در فاتحة الکتابست در بسم الله است و آنچه در جمیع بسم الله است در بای بسم الله است و آنچه
در بای است در نقطه بای است و من آن نقطه ام که در تحت بایست پس ازین سخنان این معلوم می‌شود که
خدا و اسرار کتاب اسمانی و جمیع انبیا و کتابهای اسمانی همراه بودم پس باشد حضرت امیرالمومنین با همه کتابهای اسمانی
همراه بوده و کلام حضرت امیر اینست جمیع اسرار الله تعالی فی الکتب السماویة وجمیع ما فی الکتب
السماویة فی القرآن وجمیع ما فی القرآن فی فاتحة الکتاب وجمیع فی فاتحة الکتاب
فی بسم الله وجمیع ما فی بسم الله فی باء بسم الله وجمیع ما فی الباء فی النقطة تحت الباء وانا
نقطة تحت الباء اما جمیع کتب اسمانی بحضرت رسالت ختم شد از نور و سر او که حضرت امیرالمومنین
بوده باو ظاهر شد ذکر انکه خدای تعالی فرموده در قصه موسی علیه السلام که نزدیک رفت الی ان الله قال الله تعالی
فلما اتیها نودی یا موسی انی انا ربک فاخلع نعلیک یعنی چون موسی نزد آتش رسید ندا کرده
که منم پروردگار تو پس وقتی که آتش جزوی از اجزای ترکیب انسانست و رفاقت آن باشد که
حق صدای ندای انی انا الله رب العالمین از و بر آید پس حقیقت و مظاهری که وجود نور حق باشد
از وای صداها که در ان خطبة البیان مذکور است بر آید که حضرت امیرالمومنین علیه السلام
خطبه نور محمد اند که انی انا الله که اگر انا الله گفتی ظاهرا خصم را اعتراضی رسیدی زیرا که جمیع اسماء
و الله باتفاق اسم ذاتست و است این است که حضرت رسول صلی الله
فرموده کنت انا و علی نورا بین یدی الله تعالی قبل ان یخلق آدم باربعة عشر
عام فلما خلق الله آدم النور فی صلبه

بجتوا